



کارگران جهان متحد شوید !



ارگان سازمان اتحاد فدائیان کمونیست - شماره ۲۵۸ /// مرداد ۱۴۰۵

عبور از چرخه جنگ و دیکتاتوری:
ضرورت پیوند جنبش‌های اجتماعی
برای یک دگرگونی بنیادین

..... صفحه ۲

◀ فلاکت جنگ، رنج جامعه و رسالت سازمان‌یابی

..... صفحه ۶

◀ پنجاه سال پس از حماسه ۸ تیر:
میراث فرمانده حمید اشرف برای امروز

..... صفحه ۸

◀ معماری فقر و حاشیه‌نشینی:
سلطه مافیای مسکن بر حیات زحمتکشان

..... صفحه ۱۱

◀ مثلث ویرانی: افزایش آمار خشونت
خانگی در تقاطع جنگ، تورم و بیکاری

..... صفحه ۱۴

◀ پیمان جدید پناهندگی اروپا
و برون‌سپاری استعماری مرزها

..... صفحه ۱۷

◀ عناصر بنیادین روابط میان ناتو و ترکیه

از بولتن بین‌المللی (International Bulletin)

شماره ۲۷۴ ژوئن ۲۰۲۶

..... صفحه ۲۰

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی، برقرار باد جمهوری فدراتیو شورائی!



عبور از چرخه جنگ و دیکتاتوری: ضرورت پیوند جنبش‌های اجتماعی برای یک دگرگونی بنیادین

تصویر عینی ویرانی و فاجعه انسانی

غرب آسیا یا منطقه‌ای که در ادبیات استعماری به نام خاورمیانه شناخته می‌شود، بار دیگر در زبانه‌های آتش و ویرانی فرو رفته است، و در هفته سوم از دور جدید درگیری‌های نظامی، چهره‌ای به شدت خشن و بی‌رحمانه از خود به نمایش می‌گذارد. بمباران‌های پیاپی و هدفمند، زیرساخت‌های حیاتی غیر نظامی کشور را با سرعتی هولناک روبه نابودی سوق می‌دهد. در مناطق جنوبی کشور، گرمای طاقت‌فرسای تابستان با قطع کامل جریان‌های آب آشامیدنی و شبکه‌های برق همراه شده است. پل‌های ارتباطی کلیدی که جریان‌های اقتصادی و اجتماعی محسوب می‌شوند، در نتیجه بمباران‌های ارتش امپریالیسم امریکا فرو ریخته‌اند و خطوط راه‌آهن از کار افتاده‌اند. تأسیسات صنعتی، کارخانجات و مراکز بهداشتی و درمانی زیر آوار مدفون شده‌اند. این جنگ، پیش از هر چیز، یک بحران انسانی تمام‌عیار است که جان هزاران انسان بی‌گناه را می‌گیرد و میلیون‌ها نفر را در معرض آوارگی مطلق قرار می‌دهد. قربانیان روز به روز افزایش می‌یابد و فاجعه‌ای عمیق در بطن جامعه در حال

شکل‌گیری است. پیامد مستقیم این تجاوز نظامی، فلج شدن کامل حیات اجتماعی و اقتصادی توده‌های مردم است. انسان‌ها در این جغرافیا، هر لحظه با خطر نابودی فیزیکی و فروپاشی کامل بنیان‌های زندگی خود روبه‌رو هستند.

درک ماهیت این جنگ نیازمند واکاوی عمیق طرح‌های کلان ژئوپلیتیک است. قدرت‌های امپریالیستی و هژمونیک منطقه‌ای، سال‌هاست که اجرای پروژه «خاورمیانه جدید» را در دستور کار خود قرار داده‌اند. هدف غایی این پروژه، تغییر کامل مرزهای جغرافیایی و ایجاد یک هژمونی بلامنازع در منطقه است. تئورسین‌های نظامی و سیاسی قدرت‌های غربی از دهه‌ها پیش، نابودی ساختاری چندین کشور در منطقه را برنامه‌ریزی کرده‌اند. ویرانی چندین کشورها در سال‌های گذشته، مراحل اولیه همین سناریوی کلان بوده است. در شرایط کنونی، بالکانیزه کردن و تجزیه جغرافیایی، استراتژی اصلی برای تسلط بر منابع عظیم این منطقه محسوب می‌شود. برنامه‌ریزان این جنگ، قصد دارند با از بین بردن یکپارچگی سرزمینی، جوامع را به واحدهای کوچک، ضعیف و درگیر در بحران‌های دائمی تبدیل

کنند. ایجاد یک «سناریوی سیاه» و فروپاشی کامل زیرساخت‌های ملی، ابزار اصلی تحقق این اهداف است. تسلط بر منابع لایزال انرژی منطقه و رقابت‌های سنگین با سایر قدرت‌های اقتصادی نوظهور جهان در عرصه بین‌المللی، موتور محرک این ماشین جنگی به شمار می‌رود.

طبقه حاکمه در کشورهای آغازگر جنگ، خود با بحران‌های عمیق و شکاف‌های ساختاری مواجه هستند. هیئت حاکمه قدرت‌های غربی درگیر اختلافات شدید بر سر نحوه مدیریت این تنش و تأمین بودجه‌های نجومی نظامی است. تخصیص ده‌ها میلیارد دلار به ماشین جنگی، مخالفت‌های گسترده‌ای را در نهادهای تصمیم‌گیرنده کشورهای غربی برانگیخته است. ناتوانی در دستیابی به یک پیروزی قاطع نظامی و هزینه‌های سرسام‌آور تداوم درگیری، سیاست‌گذاران را در تنگنای شدیدی قرار داده است. در سوی دیگر، دولت‌های ارتجاعی منطقه‌ای متحد غرب نیز با چالش‌های امنیتی و سیاسی بزرگی دست و پنجه نرم می‌کنند. تلاش برای اجرای طرح‌های جاه‌طلبانه نظامی، ثبات داخلی این کشورها را نیز با مخاطرات جدی مواجه ساخته است. تداوم این درگیری‌ها، راهکاری

موقت برای فرار از پاسخگویی به بحران‌های اقتصادی و اجتماعی در درون مرزهای خود این قدرت‌ها محسوب می‌شود.

جمهوری اسلامی نیز با اتخاذ سیاست‌های مبتنی بر گسترش نفوذ منطقه‌ای، نقش مستقیمی در تشدید این بحران ایفا کرده است. پیگیری برنامه‌های بلندپروازانه نظامی، تسلیحاتی و حمایت از گروه‌های هم‌پیمان در سراسر منطقه، زمینه‌ساز افزایش تنش‌های بین‌المللی شده است. تلاش برای تسلط بر معادلات امنیتی منطقه، هزینه‌های بسیار سنگینی را بر اقتصاد ملی تحمیل کرده است. حاکمیت در درون خود نیز با شکاف‌های قدرت و بحران‌های مربوط به آینده ساختار سیاسی روبه‌رو است. ایجاد یک فضای جنگی، فرصتی طلایی برای سرپوش گذاشتن بر ناکارآمدی‌های داخلی و انحراف افکار عمومی از مطالبات انباشته‌شده فراهم می‌آورد. این سیاست‌های تقابلی، مستقیماً بهانه لازم را برای تجاوز نظامی و اجرای طرح‌های ویرانگر قدرت‌های خارجی فراهم ساخته است.

فروپاشی معیشت و اقتصاد طبقه کارگر

ترکش‌های اصلی این جنگ، مستقیماً بر پیکره اقتصاد و معیشت طبقه کارگر و زحمتکشان فرود آورده است. نابودی سیستماتیک کارخانه‌ها، مجتمع‌های صنعتی و مراکز تولیدی در جریان بمباران‌های پیاپی، موجی عظیم و بی‌سابقه از بیکاری را در سراسر کشور رقم زده است. صدها هزار کارگر در یک چشم‌برهم‌زدن، تنها منبع درآمد محدود خود را از دست داده‌اند و به خیل عظیم بیکاران پیوسته‌اند. این فروپاشی، لایه‌های میانی جامعه را نیز به سرعت به قعر دره فلاکت و فقر مطلق پرتاب کرده است و جمعیت عظیمی را به حاشیه‌نشینان جدید تبدیل می‌کند.

در غیاب چرخه‌های تولید، تورم افسارگسیخته

و سقوط آزاد ارزش پول ملی، قدرت خرید توده‌ها را به پایین‌ترین سطح ممکن در دهه‌های اخیر رسانده است. طرح‌های حمایتی دولتی در این میان ناکارآمدی کامل خود را نشان داده‌اند. سیستم توزیع «کالابرگ» که با هدف کنترل تورم پولی و اعطای یارانه‌های ناچیز (مانند اعتبار محدود یک میلیون تومانی در ماه) طراحی شده بود، با بن‌بست اجرایی مواجه است. فروشگاه‌ها و شبکه‌های توزیع از پذیرش این اعتبارات خودداری می‌کنند، زیرا نهادهای دولتی و بانک مرکزی توان و اراده‌ای برای بازگرداندن این مبالغ به کسب‌وکارها ندارند. این وضعیت، دقیقاً مشابه بحران عدم پذیرش دفترچه‌های بیمه درمانی توسط پزشکان، دسترسی کارگران را به همان حداقل‌های بخورنمیر و خدمات حیاتی کاملاً قطع کرده است.

این انسداد اقتصادی با انهدام زیرساخت‌های زیستی، ابعاد فاجعه‌بارتری به خود می‌گیرد. تخریب شبکه‌های برق و منابع آب آشامیدنی، به‌ویژه در مناطق جنوبی کشور مانند خوزستان با گرمای کشنده بالای پنجاه درجه، شرایط زیست روزمره را به یک نبرد تمام‌عیار برای بقا تبدیل کرده است. مردم برای تأمین ابتدایی‌ترین نیازهای خود، اعم از آب سالم، نان و دارو، با موانع عبورناپذیری روبه‌رو هستند. سفره‌های زحمتکشان هر روز کوچک‌تر می‌شود و شب‌گرسنگی و بیماری بر محلات حاشیه‌نشین و کارگری سلطه یافته است.

منابع عظیم ملی که باید صرف رفاه، توسعه و ارتقای سطح زندگی جامعه شود، مستقیماً به تنور جنگ، تقویت ماشین نظامی و تأمین مالی نیروهای حامی و هم‌سو با حاکمیت سرازیر می‌شود. ساختار قدرت، هزینه جاه‌طلبی‌های ژئوپلیتیک و سیاست‌های منطقه‌ای خود را از سفره محقر مزدبگیران کسر می‌کند. طبقه کارگر در این فضای ملتهد، یگانه قربانی بی‌دفاعی است که بار

سنگین این رقابت‌های هژمونیک میان قدرت‌های سرمایه‌داری و ارتجاعی را با هستی، سلامت و جان خود به دوش می‌کشد. استثمار مضاعف در شرایط جنگی، هرگونه امکان چانه‌زنی برای دستمزد و حقوق اولیه انسانی را از کارگران سلب کرده و آنان را در بی‌رحمانه‌ترین شرایط انباشت بحران رها ساخته است.

تغییر توازن قوا و انسداد فضای سیاسی

آغاز درگیری‌های نظامی، توازن قوا را در عرصه داخلی به شکل معناداری به نفع ساختار قدرت تغییر داده است. پیش از شعله‌ور شدن این جنگ، جنبش‌های پویای اجتماعی، به‌ویژه جنبش‌های بخش زنان، ملیت‌های تحت ستم و استثمار، طبقه کارگر و زحمتکشان، با مبارزات مستمر خود حاکمیت را در عرصه‌های مختلفی به عقب رانده بودند. دستاوردهای ملموسی در زمینه پس‌زدن محدودیت‌های پوششی، بازپس‌گیری فضاهای شهری و سازماندهی سالانه هزاران حرکت مطالباتی و اعتصاب کارگری به دست آمده بود. جامعه با شتابی تحسین‌برانگیز در مسیر احقاق حقوق مدنی و صنفی خود گام برمی‌داشت و روزه‌روز بر دامنه آزادی‌های اجتماعی خود می‌افزود.

اکنون، سایه سنگین و ویرانگر جنگ، فضای جامعه را به شدت امنیتی و پادگانی کرده است. حاکمیت با بهره‌گیری از وضعیت فوق‌العاده نظامی، حضور نیروهای امنیتی، نظامی و شبه‌نظامی را در تمام تقاطع‌ها و فضاهای عمومی کشور تثبیت کرده است. این استقرار گسترده با هدف استیلای فضای رعب و خفه کردن هرگونه صدای اعتراضی در نطفه انجام می‌شود. دستگاه امنیتی با استفاده از این فرصت، تمرکز اصلی خود را بر مهار جنبش‌های طبقاتی قرار داده و برگزاری هرگونه اعتصاب کارگری و تجمع صنفی را با تهدید و اعمال زور عریان محدود ساخته

است.

در همپوشانی با این مهار خیابانی، موج فزاینده اعدام‌ها به عنوان ابزاری همیشگی جمهوری اسلامی برای تعمیق ارباب عمومی به راه افتاده است. حاکمیت با سوءاستفاده از تمرکز افکار عمومی بر اخبار جنگ و فضای بحران زده جامعه، روند صدور و اجرای احکام اعدام را علیه فعالان سیاسی، معترضان و محکومان شرایط موجود شتاب بخشیده است. چوبه‌های دار در سایه توجه‌زدایی ناشی از بمباران‌ها برپا می‌شوند تا هزینه هرگونه مقاومت شهری را به بالاترین سطح ممکن برسانند و پیام شکنجه و مرگ را به لایه‌های مختلف جامعه مخابره کنند.

فضای هراس‌آور ناشی از تهدیدات خارجی و سایه سنگین اعدام‌ها در داخل، بستر کاملی برای اعمال فشارهای سیستماتیک فراهم آورده است. توده‌های مردم در یک منگنه هولناک گرفتار شده‌اند و همزمان با دو پدیده مرگبار دست‌به‌گriبان هستند؛ حملات و بمباران‌های ویرانگر امپریالیستی، جان، سرپناه و امنیت فیزیکی آن‌ها را نابود می‌کند و ماشین سرکوب و اعدام در داخل، هرگونه فضای تنفس سیاسی و امکان دفاع از حقوق اولیه انسانی را مسدود می‌سازد. این شرایط پیچیده و بغرنج، پیشروی جنبش‌های رهایی‌بخش را متوقف کرده و انرژی اعتراضی جامعه را به تلاش محض برای حفظ بقای فیزیکی، تأمین حداقل‌های حیات و محافظت از جان عزیزانشان کشانده است.

استراتژی رهایی و ضرورت سازماندهی طبقاتی

عبور از این بحران همه‌جانبه و ویرانگر، مستلزم اتخاذ یک استراتژی کاملاً روشن، مستقل و متکی بر نیروی بی‌کران توده‌ها است. امید بستن به وعده‌های قدرت‌های امپریالیستی، همواره به تکرار سناریوهای

فاجعه‌بار کشورهای همسایه، نابودی کامل زیرساخت‌های ملی و تعمیق وابستگی می‌انجامد. رهایی واقعی، پایدار و تاریخی، تماماً از مسیر یک تحول بنیادین، آگاهانه و سازمان‌یافته از پایین، با عاملیت مستقیم خود مردم تحقق می‌یابد. طبقه کارگر و زحمتکشان، با در دست گرفتن ابتکار عمل سیاسی، یگانه نیرویی هستند که توانایی پایان دادن به چرخه جنگ و استبداد را در بطن خود دارند.

در این مقطع خطیر و سرنوشت‌ساز، روی آوردن به سازماندهی مخفی و نیمه‌مخفی در میان طبقه کارگر و مزدبگیران، حیاتی‌ترین و عاجل‌ترین وظیفه فعالان پیشرو محسوب می‌شود. شرایط به‌شدت امنیتی، پادگانی و فضای ملت‌هت‌جنگی، ضرورت عبور از فعالیت‌های صرفاً علنی و ایجاد شبکه‌های ارتباطی ایمن، پیچیده و ساختاریافته را دوچندان می‌کند. ایجاد هسته‌های مقاومت در کارخانه‌ها، مجتمع‌های صنعتی، محلات کارگری و تمامی مراکز تولیدی، سنگ‌بنای مستحکم هرگونه حرکت دگرگون‌کننده و رهایی‌بخش به شمار می‌رود. این هسته‌های اولیه، در واقع کانون‌های تپنده آگاهی‌بخشی، برنامه‌ریزی میدانی و همبستگی طبقاتی هستند که چراغ مبارزه را در تاریک‌ترین روزهای اختناق روشن نگاه می‌دارند.

کارکرد این هسته‌های سازمان‌یافته، فراتر از مقاومت‌های مقطعی، شکل‌دهی به اراده جمعی توده‌ها حول مطالبات مشترک و جلوگیری از پراکندگی نیروها در برابر هجوم ماشین سرکوب است. پیش‌تازان جنبش کارگری با تشکیل این شبکه‌های مویرگی، تجربیات مبارزاتی خود را به سرعت انتقال می‌دهند، تاکتیک‌های رویارویی را ارتقا می‌بخشند و توانایی خود را برای سازماندهی اعتصابات هدفمند و فلج کردن شریان‌های اقتصادی جنگ‌طلبان تثبیت می‌کنند. این هسته‌ها در سطح محلات نیز نقش شبکه‌های

حمایت اجتماعی را ایفا کرده و با ایجاد صندوق‌های همیاری، به خانواده‌های آسیب‌دیده، کارگران بیکار شده و زندانیان سیاسی یاری می‌رسانند.

پیوند ارگانیک و سیستماتیک میان این شبکه‌های محلی و کارگاهی، و ادغام آن‌ها در یک ساختار تشکیلاتی منسجم و سراسری، قدرت و وزن اجتماعی لازم برای مقابله همزمان با دوگانه استبداد داخلی و مداخله امپریالیستی و سایر دول مرتجع منطقه را فراهم می‌سازد. این انسجام تشکیلاتی، مطالبات پراکنده صنفی را به یک کیفرخواست سیاسی قدرتمند ارتقا می‌دهد و صفوف مقاومت را در برابر هرگونه تفرقه و نفوذ مصون می‌دارد. ایجاد چنین تشکیلاتی، در واقع تجسم مادی خط مستقل طبقاتی در صحنه نبرد سیاسی است؛ صدایی که استقلال هویتی خود را حفظ کرده و معادلات تحمیل‌شده از سوی قطب‌های ارتجاعی را برهم می‌زند.

سازماندهی دقیق، مخفی و تشکیلاتی جبهه‌ای، تضمین‌کننده اصلی تداوم مبارزه و جلوگیری از فروپاشی روانی و فیزیکی جنبش در برابر فشارهای سهمگین امنیتی است. در غیاب یک سازمان و حزب توده‌ای مترقی، وجود یک جبهه چپ انقلابی منسجم، مؤثرترین پادزهر در برابر استیصال و ناامیدی توده‌ها است و خشم پراکنده اجتماعی را به یک نیروی مادی و پیش‌رونده برای تغییرات بنیادین تبدیل می‌کند. چنین ساختار مستحکمی، ظرفیت عبور از بحران‌های مقطعی را در جامعه ایجاد کرده و بستری واقعی برای استقرار یک نظم نوین مبتنی بر آزادی، برابری و اراده مستقیم زحمتکشان فراهم می‌آورد.

جامعه امروز تشنه یک جریان سیاسی مستقل و قدرتمند است؛ جریانی که مرزبندی شفاف و قاطعی با تمامی اشکال ارتجاع، چه در سطح داخلی و چه در سطح بین‌المللی داشته باشد،

وظیفه تاریخی این جریان، پیوند زدن جنبش‌های مختلف اجتماعی با یکدیگر است. جنبش‌های مطالباتی کارگران، جنبش‌های بخش زنان، و مبارزات مدنی باید در یک بستر مشترک و با هدفی واحد هم‌گرا شوند. مطالبات معیشتی و اقتصادی توده‌ها پتانسیل عظیمی برای تبدیل شدن به یک جنبش ضد جنگ و ضد سرمایه‌داری دارد. این هم‌افزایی نیروها، انرژی متراکم در لایه‌های زیرین جامعه را به یک سیلاب بنیان‌کن تبدیل خواهد کرد. همبستگی و همیاری متقابل در میان مردم، سد محکمی در برابر ناامیدی و استیصال ایجاد می‌کند و روحیه مقاومت را زنده نگه می‌دارد.

مبارزه در داخل مرزها نیازمند پشتوانه‌ای قدرتمند در عرصه جهانی است. برقراری ارتباط وثیق و ارگانیک با نیروهای مترقی، سندیکاها، کارگری و احزاب چپ در سراسر جهان، یکی از ارکان اصلی استراتژی مقاومت است. تجربه تاریخی نشان می‌دهد که همبستگی بین‌المللی طبقه کارگر، نقش تعیین‌کننده‌ای در فلج کردن سیاست‌های نظامی‌گرایانه دولت‌های امپریالیستی ایفا می‌کند. این شبکه گسترده از متحدان جهانی، سپری دفاعی در برابر حملات نظامی و تضمینی برای بقای دستاوردهای مبارزات داخلی محسوب می‌شود.

چشم‌انداز آینده و مسیر انقلاب رهایی‌بخش

توقف موقت درگیری‌ها و هرگونه توافق دیپلماتیک میان دولت‌ها در شرایط فعلی، ماهیتی به‌شدت ناپایدار، شکننده و تاکتیکی خواهد داشت. توافقی‌های برآمده از راهروهای قدرت، صرفاً یک تنفس مقطعی برای تجدید قوای بلوک‌های ارتجاعی محسوب می‌شود. ریشه‌های ساختاری بحران، رقابت بر سر منابع و تضاد منافع قدرت‌های هژمونیک با

تمام قوا پابرجاست و خطر شعله‌ور شدن مجدد و مهیب‌تر جنگ، همواره حیات و امنیت جامعه را تهدید می‌کند. صلح واقعی، عادلانه و پایدار، مستقیماً در گرو برچیده شدن کامل بساط سیاست‌های استثمار، میلیتاریستی و جنگ‌طلبانه است. این صلح بنیادین، با خلع ید از نهادهای جنگ‌افروز و استقرار یک نظم نوین متکی بر اراده آزاد توده‌ها مادی می‌شود.

طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش، با تکیه بر نیروی لایزال و سازمان‌یافته خود، رسالت تاریخی دگرگونی این ساختار معیوب و ضدانسانی را بر دوش دارند. تبدیل شرایط تحمیلی به‌شدت بحرانی جنگ به یک فرصت تاریخی برای خیزش سراسری، نیازمند ارتقای روزافزون آگاهی طبقاتی، همبستگی عمیق اجتماعی و حضور یک رهبری منسجم تشکیلاتی از درون خود زحمتکشان است. پیشتران جنبش با تحلیل دقیق لحظه تاریخی، توانایی آن را دارند تا انرژی متراکم ناشی از خشم و رنج اجتماعی را به موتور محرک یک تغییر بنیادین تبدیل کنند. طبقه کارگر، با درک جایگاه استراتژیک خود در جریان‌های اقتصادی، کلید فلج کردن ماشین جنگ و استبداد را در دست دارد.

گام برداشتن استوار در مسیر یک انقلاب رهایی‌بخش، یگانه راهکار قطعی و نهایی برای پایان دادن به چرخه باطل جنگ، فقر و استبداد است. توده‌های مردم، با اتحاد و هم‌بستگی آگاهانه، قادرند سرنوشت خویش را در دست گیرند و به حاشیه‌نشینی تاریخی خود پایان دهند. این اراده جمعی، جامعه‌ای مبتنی بر برابری مطلق، آزادی‌های بی‌حصر و صلح پایدار را بنا می‌نهد؛ جامعه‌ای که پایه‌های آن بر توزیع عادلانه ثروت، اداره شورایی و دموکراتیک محیط‌های کار و زیست، و تضمین خدشه‌ناپذیر کرامت انسانی استوار است.

گفتمان مستقل، رادیکال و ترقی‌خواهانه، در

این فضای غبارآلود قطب‌نمای حرکت به سوی آینده‌ای روشن و عاری از ستم و تباهی است. این جریان مستقل، با ترسیم مرزهای شفاف با تمامی قطب‌های ارتجاعی داخلی و خارجی، مسیر پیروزی را هموار می‌سازد و اجازه مصادره مبارزات مردمی را به هیچ نیروی فرصت‌طلبی نمی‌دهد. تداوم پایداری، حفظ امید سازنده و باور عمیق به توانمندی‌های شگرف توده‌ها، ضامن پیروزی نهایی در این مسیر پرفراز و نشیب خواهد بود. مسیر رهایی انسان، پیوسته از دل همبستگی، تشکیلات فولادین و اراده خلل‌ناپذیر برای ساختن جهانی نو می‌گذرد. این افق روشن، با قدم‌های استوار و سازمان‌یافته اکثریت جامعه، از یک آرمان به واقعیتی انکارناپذیر تبدیل خواهد شد.

آرش حسام
مرداد ۱۴۰۵



فلاکت جنگ، رنج جامعه و رسالت سازمان‌یابی

در سوی دیگر، امپریالیسم امریکا و همپیمانان‌اش قرار دارند که منطقه را به چشم حیاط خلوتی برای انباشت سرمایه، تسلط بر آبراه‌های استراتژیک و کنترل منابع انرژی به منظور مهار رقبایشان می‌نگرند. هر دو سوی این مخاصمه، بازتولیدکننده چرخه‌ای از بحران و خشونت هستند که ثمره آن چیزی جز انهدام زیرساخت‌های حیاتی و فرسودگی عمیق جامعه نیست. نظام رسانه‌ای همگام با این منطق، با اصالت‌بخشیدن به سوداگران جنگ و بازیگران دولتی، امکان بازنمایی زندگی واقعی انسان‌هایی را که در این میان دست‌وپا می‌زنند به حداقل می‌رساند. نتیجه این فرآیند، حذف تجربه اجتماعی از حوزه سیاست‌ورزی است. هنگامی که رنج و درد جامعه زبان بیان مشترک و رسانه‌ای خود را از دست بدهد، تبدیل شدن آن به یک مطالبه جمعی و پایدار به تعویق می‌افتد. سکوت تحمیل‌شده پیرامون زندگی توده‌ها، بخش کلیدی مناسباتی است که تداوم نظم موجود و دوام حکمرانی سرمایه‌داران را تضمین می‌کند.

برای فهم دقیق خاستگاه این جنگ‌ها، باید ریشه‌های ساختاری آن‌ها را در بحران‌های درونی حاکمیت و ساختار جهانی سرمایه جستجو کرد. جمهوری اسلامی به عنوان یکی از دو پای اصلی این منازعه ارتجاعی، با بحران‌های عمیق مشروعیت سیاسی، سقوط ارزش پول ملی، رکود ساختاری و شکاف‌های عظیم طبقاتی

بنیادین از سازوکار سلطه در جهان سرمایه‌داری است. دستگاه رسانه‌ای مسلط، رویدادها را از ریشه‌های عمیق اجتماعی و طبقاتی آن‌ها جدا می‌کند و آن‌ها را در قالب داده‌های آماری خشک، اخبار فوری گذرا و اعداد و ارقام نظامی به نمایش می‌گذارد.

رنج انسان‌ها زمانی وارد قاب دوربین‌ها و صفحات تحلیل سیاسی می‌شود که در خدمت توجیه روایت‌های رسمی قدرت قرار گیرد؛ روایت‌هایی که تجاوز و مداخله نظامی، تشدید رقابت‌های تسلیحاتی یا تحمیل تحریم‌های ویرانگر را ضروری جلوه می‌دهند. آن بخش از خشونت بنیادین که مستقیماً به معیشت کارگران، زندگی فرودستان و ساکنان مناطق جنگ‌زده لطمه می‌زند، به حاشیه‌ای کم‌رنگ فروکاسته می‌شود. در این میان، روایت مسلط از جنگ همواره بر تحرکات نظامی و آرایش دو سوی مخاصمه متمرکز می‌ماند، در حالی که زندگی روزمره مردمی که با ناامنی و فرسایش مستمر روبه‌رو هستند، در حاشیه باقی می‌ماند.

در یک‌سو، رژیم جمهوری اسلامی قرار دارد که با صرف بخش عظیمی از ثروت عمومی کشور برای توسعه زرادخانه موشکی و پهپادی، ایران را به پادگانی بزرگ بدل کرده است. این زیرساخت نظامی پرهزینه، ابزاری برای پیشبرد سیاست‌های منطقه‌ای این حکومت است؛ سیاستی که به قیمت تحمیل فقر، بیکاری گسترده و فلاکت عمومی بر جامعه پیاده شده است.

تشدید درگیری‌های نظامی در غرب آسیا، سیمای ژئوپلیتیک جهان را به میدان بارز تقابل و بازآرایی خونین موازنه قدرت میان دولت‌های سرمایه‌داری تبدیل کرده است. حملات هدفمند ارتش امپریالیسم امریکا به تأسیسات و زیرساخت‌های غیرنظامی و نظامی در داخل خاک ایران، در کنار شلیک متقابل موشک‌ها و پهپادهای جمهوری اسلامی به سوی کشورهای حوزه خلیج فارس و اقلیم کردستان عراق، ابعاد نوینی از یک جنگ فرساینده را آشکار می‌سازد. در این کارزار پرهزینه، ماشین جنگی دولت‌های متخاصم تمامی تمرکز خود را بر ارزیابی توان رزمی، جابجایی تجهیزات پیشرفته و سنجش سود و زیان‌های کلان ژئوپلیتیکی معطوف کرده‌اند. در متن این مناسبات جنگ ارتجاعی، آنچه به حاشیه رانده می‌شود، زندگی روزمره میلیون‌ها انسان عادی است که بدون داشتن کوچک‌ترین سهمی در شکل‌گیری یا پیشبرد این منازعات، تمام هزینه‌های سهمگین آن را با جان، امنیت و معیشت خود می‌پردازند. فرسایش مستمر، ناامنی عمیق و بی‌ثباتی، بستر عینی حیات توده‌هایی مردم تحت ستم و استثمار است که زیر چرخ‌دنده‌های این نظم جنگ‌طلب خرد می‌شوند. حذف تجربه زیسته انسان‌ها از کانون اخبار و تحلیل‌های رسمی، پدیده‌ای تصادفی یا صرفاً ناشی از ضعف عملکردی رسانه‌ها به شمار نمی‌رود. ناپدید شدن رنج اجتماعی، بخشی

دست به گریبان است.

در چنین وضعیتی، حاکمیت بقای سیاسی خود را به مدیریت بحران و توسعه تنش های برون مرزی پیوند زده است. انتقال منازعات به خارج از مرزها و دامن زدن به فضای امنیتی، ابزاری است که حکومت برای سرکوب مطالبات داخلی، فرونشاندن اعتراضات مردمی و به حاشیه راندن بحران های لاعلاج اقتصادی از آن بهره می برد. در این منطق، حفظ قدرت سیاسی و صیانت از ساختار موجود، اولویت مطلق حاکمان است و فرسایش زندگی شهروندان بهایی است که پرداخت آن از سوی ساختار قدرت مجاز شمرده می شود.

در سوی دیگر میدان، قدرت های امپریالیستی نیز منطقه را بر اساس الزامات آرایش جهانی سرمایه مدیریت می کنند. در این چارچوب ژئوپلیتیک، ارزش و اهمیت یک جغرافیا به موقعیت آن در شبکه جهانی انرژی، مسیرهای تجاری و موازنه قدرت بین المللی گره خورده است. ساکنان بومی این جغرافیا، کارگران و توده های زحمتکش، نقشی در محاسبات کلان ژئوپلیتیکی قدرت های غربی ندارند، مگر به عنوان متغیرهایی هزینه پذیر. حذف رنج این انسان ها از روایت های غالب جهانی، پیامد منطقی شیوه ای است که سرمایه داری جهانی برای سازمان دهی جهان به کار می گیرد. فرسودگی اجتماعی، نتیجه مستقیم مناسباتی است که امنیت مادی جامعه را تخریب می کنند، امکان مشارکت سیاسی مستقل را مسدود می سازند و ظرفیت کنشگری جمعی فرودستان را به زیر ضرب می برند.

در چنین بستری، مستندسازی تجربه های تلخ جنگ، ثبت روایت های مردمی و تلاش برای دیده شدن مصائب آن ها گامی ارزشمند به شمار می رود، اما این اقدامات به تنهایی برای ایجاد تغییر بنیادین کافی نیستند. آرشو کردن جنایات جنگی و گردآوری خاطرات رنج، اگر از بستر کنش جمعی خارج بمانند، تنها به حافظه ای از شکست های تاریخی بدل خواهند شد. ارزش این ثبت و ضبط ها زمانی شکوفا می شود که در شبکه مستحکمی از سازمان یابی اجتماعی جای گیرند. سازمان یابی به معنای ساختن ظرفیت های پایداری است که تجربه های پراکنده انسانی را به

هم پیوند می زند، مطالبات مشترک را فرمول بندی می کند و آن ها را به نیرویی مادی و اجتماعی تبدیل می سازد. روابط مناسبات سرمایه دارانه انسان ها را به سوی انزوا، رقابت فرساینده و اتمیزه شدن سوق می دهد. سازمان یابی از پایین، تلاشی آگاهانه در جهت معکوس این روند مخرب است؛ کوششی است برای بازسازی پیوندهای همبستگی اجتماعی که بر پایه منافع مشترک طبقاتی استوار شده اند. طبقه اجتماعی، فراتر از اشتراک در میزان درآمد، یک نیروی تاریخی است که با آگاهی، اراده و عمل مشترک معنا می یابد.

جنگ، تحریم، سرکوب پلیسی و بحران اقتصادی فشارهای خردکننده ای بر دوش کارگران و فرودستان می گذارند، اما این فشارهای سنگین به خودی خود به همبستگی اجتماعی ختم نمی شوند. در غیاب شکل های پایدار سازمان یابی، این فشارها تنها به تشدید رقابت برای کسب منابع محدود، پراکندگی بیشتر توده ها و تحلیل رفتن توان جمعی جامعه منجر خواهند شد.

از این رو، مسئله اصلی فراتر از صرفاً محکوم کردن شعارهای سیاست های امپریالیستی آمریکا یا جنگ افروزی های جمهوری اسلامی است. نقد این جنگ های ارتجاعی زمانی اثرگذار می شود که با افقی روشن برای سازمان دهی اجتماعی و طبقاتی پیوند بخورد. اعتراضات خودبه خودی، بدون ساختارهای سازمانی پایدار، در همان چرخه معیوبی گرفتار می شوند که هر بحران را به بحرانی دیگر پیوند می زند بدون آنکه گسستی واقعی رخ دهد.

پیوند زدن تجربه زنده مردم با امر سازمان یابی، کلید اصلی ساختن بدیلی واقعی است. هر جا که تجربه های پراکنده در قالب حافظه ای جمعی و کنشگری سازمان یافته شکل بگیرند، قدرت جامعه برای مقابله با فقر، جنگ و استبداد چند برابر می شود. تاب آوری دیگر به معنای تحمل بی صدای مصائب نیست، بلکه به معنای خلق ابزارهایی برای پایان دادن به ریشه های این وضعیت است.

همگرایی نیروهای چپ و ضرورت تشکیل

جبهه مشترک کنش اجتماعی

در چنین افق فکری و عملیاتی، مسئله همکاری و

همگرایی نیروهای چپ امروز به یک ضرورت مبرم و حیاتی تبدیل شده است. این همکاری نیازی به یکسان سازی نظری یا ادغام سازمانی در یک قالب واحد ندارد. چنین وحدت های دستوری معمولاً شکننده و ناپایدارند. همگرایی واقعی می تواند در بستر ایجاد یک جبهه مشترک برای کنش اجتماعی شکل بگیرد؛ جبهه ای که فضایی امن و پویا برای تعامل میان طیف های مختلف نیروهای چپ، فعالان کارگری، مدافعان حقوق اجتماعی و تشکل های مدنی مستقل، هم در داخل و هم در خارج از کشور فراهم آورد.

در شرایط کنونی که جامعه ایران با آمیزه ای خطرناک از جنگ، فروپاشی اقتصادی و سرکوب روبه روست، بازگشت به این ضرورت عملی اهمیت حیاتی دارد. اگر جریان های چپ نتوانند از حصار تحلیل های نظری صرف و محافل روشنفکرانه فاصله بگیرند، و اگر گام های عملی و ملموسی برای ایجاد ساختارهای مشترک کنش برداشته نشود، بار دیگر تاریخ شاهد تماشگران منفعل تحولات خواهد بود؛ ناظرانی که وقایع را زیر ذره بین نقد می برند اما کمترین نقشی در تغییر مسیر آن ندارند.

از این رو تشکیل یک جبهه چپ انقلابی، گامی عملی در مسیر عبور از بن بست کنونی است. این جبهه می تواند ظرفیت های پراکنده فکری و سیاسی را به نیرویی اجتماعی و منسجم تبدیل کند که در کنار جنبش های موجود جامعه، به دفاع قاطع از منافع طبقه کارگر، زحمتکشان و فرودستان برخیزد.

عبور از وضعیت موجود، در گرو این است که نیروهای انقلابی از محدودیت تحلیل های انتزاعی عبور کند و به سمت کنش مشترک و برداشتن گام های عملی هماهنگ حرکت کند. پویایی تاریخ توسط کسانی ساخته می شود که از سطح تفسیر جهان عبور می کنند و برای تغییر بنیادین آن دست به سازمان یابی می زنند.

سالی معزی

پنجاه سال پس از حماسه ۸ تیر: میراث فرمانده حمید اشرف برای امروز



تیرماه و تراکم حافظه تاریخی

هشت تیر امسال مصادف است با پنجاهمین سالگرد جان باختن حمید اشرف، فرمانده برجسته جنبش سوسیالیستی ایران. در هشتم تیرماه ۱۳۵۵، ماشین سرکوب ساواک با گسیل نیروهای پرشمار به خانه تیمی مهرآباد جنوبی یورش برد و تمامی اعضای شورای مرکزی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را به قتل رساند. حمید اشرف در میان کشته‌شدگان این نبرد نابرابر بود؛ فرماندهی که در آن روز سی‌وشش ساله بود و پرونده یکی از پرآشوب‌ترین ادوار حیات سیاسی خود را با خون مهر کرد.

هر ساله با فرا رسیدن تیرماه، فضای رسانه‌ای، تحلیلی و تاریخی عرصه انتشار مطالب مختلفی درباره زندگی، مبارزات و مرگ حمید اشرف می‌شود. این تولیدات نوشتاری و شفاهی طیف وسیعی از مخالفان سرسخت تا موافقان پرشور او را در بر می‌گیرد. فارغ از محتوای این نوشته‌ها، خواه ریشه در کینه سیاسی داشته باشند و خواه برآمده از عشق و منطق انقلابی باشند، نفس تولید این حجم عظیم از محتوا پس از گذشت نیم قرن، نشان‌دهنده یک واقعیت عینی و خدشه‌ناپذیر

است. این موضوع به تنهایی اهمیت، وزن و جایگاه بی‌بدیل فرمانده اشرف را در تاریخ معاصر ایران تثبیت می‌کند. او گره‌گاهی در تاریخ مبارزات طبقاتی ایران است و روایت دقیق تاریخ دهه پنجاه خورشیدی در گرو تعیین تکلیف با این چهره بی‌بدیل است.

بررسی و آسیب‌شناسی ادبیات تولید شده پیرامون این چهره تاریخی یک ضرورت روش‌شناختی است. ادبیات تبلیغاتی و پروپاگاندای برآمده از کینه‌توزی و وابستگی به دستگاه‌های امنیتی گذشته و حال، فاقد ارزش استناد تاریخی است و تکلیف با آن‌ها کاملاً روشن است. روی سخن و نقد اصلی در اینجا متوجه کسانی است که گمان می‌کنند با تعریف و تمجیدهای اغراق‌آمیز، مرثیه‌سرایی و تکرار شعارهای زمخت، حماسی و تکراری، در حال تبلیغ یا ترویج آرمان‌های حمید اشرف و هم‌زمانش برای آزادی و عدالت اجتماعی هستند. این رویکرد احساسی، چهره‌ای اسطوره‌ای، دست‌نیافتنی و غیرتاریخی از یک انقلابی عمل‌گرا می‌سازد و ناخواسته ارزش‌های واقعی او را مخدوش می‌کند.

اهمیت تاریخی و سیاسی حمید اشرف پیرامون شکستن حلقه‌های محاصره‌ی دشمن

خلاصه نمی‌شود. عظمت واقعی حمید در توانایی بی‌نظیرش برای ایجاد همبستگی، کار تشکیلاتی، متد، سبک کار و پراگماتیسم انقلابی در خفقان‌ترین دوران تاریخ معاصر ایران ریشه دارد. او در شرایطی توانست شبکه‌ای پیچیده از هسته‌های مبارزاتی را مدیریت کند که ماشین سرکوب ساواک با برخورداری از درآمدهای نجومی نفت و حمایت سرویس‌های غربی، در اوج قدرت خود قرار داشت. حمید اشرف یک نظریه‌پرداز برجسته در عرصه سازماندهی بود؛ استراتژیستی که ایده را با اتکا به نیروی جمعی هم‌زمانش به ساختار مستحکم و پراتیک روزمره تبدیل کرد. شخصیت تاریخی، بقای طولانی‌مدت و دستاوردهای حمید اشرف، محصول بلافصل خرد جمعی، فداکاری متقابل و کار گروهی منسجم در درون تشکیلات بود که، بازتاب‌دهنده اوج توانمندی او در رهبری سازمان در آن شرایط سرکوب و خفقان است.

یکی از مهم‌ترین اسنادی که نبوغ تحلیلی و رویکرد انتقادی حمید اشرف را عیان می‌سازد، کتابچه «جمع‌بندی یک‌ساله» است. این جزوه تاریخی، سندی بی‌نظیر از ارزیابی،

بررسی و نقد درون سازمانی عملکرد چریکی در سال‌های نخستین مبارزه مسلحانه (پس از حماسه سیاهکل) است. حمید اشرف در این رساله، با رویکردی کاملاً ماتریالیستی و مبتنی بر واقعیات عینی میدان نبرد، اشتباهات تاکتیکی سازمان را کالبدشکافی می‌کند.

او در این جمع‌بندی نشان می‌دهد که رهبری یک سازمان پیشرو نیازمند شجاعت در پذیرش خطا و انعطاف‌پذیری در تغییر تاکتیک‌ها است. اشرف به دقت نقاط ضعف در ارتباطات سازمانی، فقدان شناخت کافی از برخی دینامیسم‌های اجتماعی و خطاهای لجستیکی را تحلیل می‌کند. این کتابچه بازتاب‌دهنده ذهن پویای رهبری است که مبارزه را یک علم می‌داند و معتقد است هر ضربه دشمن باید به تولید دانش جدید برای ارتقای سطح ایمنی و کارایی تشکیلات منجر شود. متدولوژی اشرف در این جزوه، آموزش صریح این واقعیت است که بقای یک جنبش انقلابی در گرو بازخوانی مداوم عمل خود و انطباق مستمر با تغییرات توازن قوا در جامعه است.

استقلال سازمانی؛ اعتراف تاریخی دشمن
ویژگی ممتاز دیگری که جایگاه حمید اشرف را در تاریخ جنبش چپ خاورمیانه یگانه می‌سازد، پافشاری خدشه‌ناپذیر او بر استقلال سازمانی و سیاسی تشکیلاتی است که در رأس آن قرار داشت. در دورانی که جنگ سرد سایه سنگین خود را بر تمام جنبش‌های آزادی‌بخش جهان انداخته بود، چریک‌های فدایی خلق توانستند هویتی کاملاً بومی و متکی به نیروی داخلی خود بسازند.

برای تصحیح یک اشتباه رایج تاریخی و خنثی‌سازی تبلیغات مسموم دستگاه‌های امنیتی باید تاکید کرد که سازمان تحت هدایت حمید اشرف در دهه پنجاه، نه یک نیروی نیابتی وابسته به اردوگاه شرق، بلکه

تشکیلاتی کاملاً مستقل، خودبنیاد و متکی بر تحلیل انضمامی از شرایط جامعه ایران بود. این استقلال عمل به حدی مستحکم و غیرقابل انکار است که مقامات امنیتی وقت نیز در نهایت مجبور به اعتراف به آن شدند. پرویز ثابتی، از بلندپایه‌ترین مقام‌های امنیتی حکومت محمدرضا پهلوی که طی سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ در رأس اداره سوم ساواک (امنیت داخلی) قرار داشت و هدایت اصلی ماشین سرکوب علیه چریک‌ها را بر عهده داشت، در مصاحبه‌ها و خاطرات خود به صراحت به این موضوع اذعان می‌کند. ثابتی اعتراف می‌کند که علیرغم تمام تلاش‌های ساواک برای یافتن سرنخ‌هایی از ارتباط سازمانی و مالی فداییان با دولت‌های خارجی (مانند اتحاد جماهیر شوروی یا کشورهای همسایه)، آن‌ها با یک سازمان کاملاً مستقل و متکی به خود روبرو بودند. این اعتراف از زبان بالاترین مقام امنیتی دشمن، درخشان‌ترین مدال افتخار بر سینه استراتژیست جوانی است که استقلال جنبش را با خون خود و رفقاییش تضمین کرد.

ابعاد فکری و آینده‌نگری سیاسی حمید اشرف با بازخوانی نوار نشست معروف و «گفت‌وگوهای درونی بین دو سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و مجاهدین خلق ایران» (با نمایندگی تقی شهرام) ابعاد روشن‌تری پیدا می‌کند. این مذاکرات شفاهی، یک سند از بلوغ سیاسی جنبش انقلابی در اواسط دهه پنجاه است.

تحلیل سخنان حمید اشرف در این نوار نشان‌دهنده درک عمیق او از ضرورت ارتباط ارگانیک بین نیروهای انقلابی است. او در دیالوگ با تقی شهرام، بر مبانی اصولی اتحاد پافشاری می‌کند. اشرف به روشنی تبیین می‌کند که اتحاد در یک جبهه مشترک به معنای ادغام مکانیکی یا استحاله ایدئولوژیک سازمان‌ها در یکدیگر نیست. او فرمول‌بندی دقیقی از «جبهه چپ انقلابی» ارائه می‌دهد

که در آن، ضمن حفظ استقلال تئوریک و تشکیلاتی هر گروه، ظرفیت‌های عملیاتی و تبلیغاتی برای مقابله با دشمن مشترک تجمع می‌شود.

نگاه حمید اشرف به مقوله اتحاد، نگاهی استراتژیک و برخاسته از تحلیل طبقاتی است. او درمی‌یابد که ماشین سرکوب رژیم پهلوی تنها با پراکنده کردن نیروهای اپوزیسیون قادر به بقاست. بنابراین، تشکیل یک جبهه متحد از نیروهای انقلابی، پاشنه آشیل استبداد خواهد بود. او در این مذاکرات با متانتی برآمده از یراتیک مبارزاتی، از فرقه‌گرایی (سکتاریسم) پرهیز می‌کند و تلاش دارد تا نقاط اشتراک را به محور یک برنامه عمل مشترک تبدیل کند.

میراث حمید اشرف و ضرورت‌های امروزی جنبش

پنجاه سال از آن روز تیرماه می‌گذرد. ایران در این پنجاه سال، دیکتاتوری پهلوی را پشت سر گذاشت و به جمهوری اسلامی رسید؛ حکومتی که از بسیاری جهات ابزارهای سرکوب را عمیق‌تر و گسترده‌تر کرد. طبقه کارگر ایران، جنبش‌های ملی، زنان، و ستمدیدگان ملیت‌ها هم‌چنان زیر فشار چندلایه قرار دارند. و چپ ایران هنوز در همان دوگانه آشنا گرفتار است: تکثر سازمان‌های تبعیدی بدون انسجام عملی.

اکنون، پرسشی که باید پرسید این است: پنجاه سال پس از حماسه مقاومت در مهرآباد جنوبی و جان‌باختن حمید اشرف و یارانش: میراث این انقلابیون برای امروز ما چیست و چه چیزی از میراث آنان امروز کاربرد عملی دارد؟

پاسخ به این پرسش مستلزم عبور از نوستالژی و پیوند دادن تجربیات تاریخی با واقعیات مادی و اجتماعی کنونی است.

معماری فقر و حاشیه‌نشینی: سلطه مافیای مسکن بر حیات زحمتکشان



مقدمه

در شرایط کنونی، جامعه ما در کانون مجموعه‌ای از بحران‌های درهم‌تنیده و یک وضعیت ژئوپلیتیکِ فرساینده و برزخی تحت عنوان «نه جنگ و نه صلح» گرفتار شده است. تنش‌های مداوم منطقه‌ای، پیامدهای ویرانگر جنگ و نااطمینانی‌های مزمن ناشی از دوران پساجنگ، ساختار اقتصاد کلان را به سمت یک رکود تورمی بی‌سابقه سوق داده‌اند. در این اتمسفر به‌شدت بی‌ثبات و در میان انبوهی از بحران‌های انباشته‌ی زیست‌محیطی، ارزی و صنعتی، بلوک سرمایه‌داری برای تضمین بقای خود و حفظ جریان انباشت، به امن‌ترین و پرسودترین پناهگاه ممکن یعنی «زمین و مستغلات» (هجوم آورده است).

مسئله مسکن در این بستر پراکنده، کارکرد زیستی، اجتماعی و رفاهی خود را به طور کامل از دست داده و به یک کالای سرمایه‌ای مطلق و یک دارایی مالی دگردیسی یافته است. امروز طبقه کارگر و مزدبگیران، هم‌زمان بار سنگین تحریم‌ها، تورم افسارگسیخته و فشار خردکننده‌ی بورژوازی مستغلات را بر دوش می‌کشند. فرآیند بی‌رحمانه‌ی کالایی‌سازی فضا و سلطه بلامنازع مافیای زمین، جغرافیای شهرها را به میدان یک نبرد طبقاتی تمام‌عیار تبدیل کرده و بخش عظیمی از دستمزدها و درآمد طبقات مولد را مستقیماً به حساب بانکی مالکان و سوداگران سرازیر می‌سازد.

مقاله حاضر تلاش می‌کند تا با کالبدشکافی

مکانیسم‌های انباشت در بازار مسکن در بستر این بحران‌های چندوجهی، نقش بورژوازی مستغلات و شبکه‌های مافیای زمین را در تعمیق فقر و حاشیه‌نشینی مزدبگیران تبیین نماید و چشم‌اندازی روشن از ضرورت پیوند مبارزات اقتصادی و اجتماعی اقشار تحت‌ستم ارائه دهد.

آناتومی بورژوازی مستغلات و معماری مافیای زمین

بورژوازی مستغلات در ایران ترکیبی درهم‌تنیده از نهادهای مالی، بانک‌های خصوصی و دولتی، هلدینگ‌های ساختمانی وابسته به ساختارهای قدرت و کلان‌سرمایه‌داران بخش خصوصی است. این طبقه با در اختیار داشتن انحصار زمین‌های مرغوب شهری و دسترسی ویژه به منابع اعتباری بانکی، کنترل جریان‌های اصلی عرضه مسکن را در دست دارد. عملکرد این بلوک هژمونیک در اقتصاد ایران، مبتنی بر حبس سرمایه در بخش املاک و مستغلات با هدف مصون‌سازی دارایی‌ها در برابر تورم‌های مزمن و کاهش ارزش پول ملی است.

مافیای زمین با اتکا به رانت‌های اطلاعاتی و قانونی، اراضی وسیع شهری و حریم شهرها را تملک کرده و با تغییر کاربری‌های سوداگرانه، ارزش‌افزوده‌های نجومی خلق می‌کند. در این چرخه، بانک‌ها به عنوان موتور محرک مالی‌گرایی مسکن، بخش عمده‌ای از تسهیلات خود را وارد

بازار مستغلات می‌کنند. نتیجه‌ی این رویکرد، پدید آمدن پدیده‌ی «احتکار نهادی» است؛ شرایطی که در آن میلیون‌ها واحد مسکونی توسط بانک‌ها و هلدینگ‌ها خالی نگه داشته می‌شوند تا با ایجاد محدودیت مصنوعی در عرضه، قیمت‌ها همواره در یک شیب صعودی حفظ شوند. این شبکه‌ی قدرتمند با نفوذ در نهادهای تصمیم‌گیر شهری و قانون‌گذار، سیاست‌های توسعه شهری را دقیقاً مطابق بر منافع سرمایه‌دارانه خود تنظیم می‌کند.

بازار مسکن در ایران هم‌اکنون در وضعیت پیچیده‌ای از رکود تورمی عمیق قرار دارد. بررسی داده‌های میدانی و آمارهای رسمی نشان‌دهنده واقعیت‌های هولناکی از سقوط قدرت خرید جامعه است. عبور میانگین قیمت هر متر مربع آپارتمان در پایتخت از مرز ۱۸۳ میلیون تومان و ثبت تورم ۸۰ درصدی نسبت به سال گذشته، نمایانگر گسست کامل قیمت‌ها از توانایی مالی متقاضیان واقعی است.

روند فزاینده و بی‌توقف قیمت‌ها در بازار مستغلات در شرایطی به وقوع می‌پیوندد که این بخش به طور کامل از تقاضای مصرفی تخلیه شده و حجم معاملات به پایین‌ترین سطوح تاریخی خود سقوط کرده است. گسست عمیق میان بهای مسکن و دستمزدها، متقاضیان واقعی را به طور مطلق از بازار اخراج کرده است. نیروی محرک این تورم ویرانگر، ریشه در مؤلفه‌های اقتصاد سیاسی بحران و وضعیت ژئوپلیتیک پراکنده دارد. انتظارات تورمی انباشته، نوسانات غیرقابل کنترل نرخ ارز،

در کنار سایه سنگین جنگ، تهدیدات نظامی و ضربه به زیرساخت‌های حیاتی، موتور محرک اصلی این قیمت‌ها هستند. تخریب یا فرسایش زیرساخت‌های تولیدی، شبکه‌های انرژی، مسیرهای مواصلاتی و زنجیره تأمین، به طور مستقیم به ایجاد شوک‌های عرضه و افزایش نجومی هزینه‌های نهاده‌های تولید نظیر فولاد، سیمان و ماشین‌آلات ساختمانی منجر می‌گردد و این هزینه‌های ناشی از اختلالات اقتصاد جنگی، بی‌درنگ به قیمت نهایی مسکن تحمیل می‌شود.

تأثیرات این وضعیت جنگی و انهدام زیرساخت‌ها بر دو طبقه اصلی جامعه، دارای ماهیتی کاملاً متضاد و طبقاتی است. برای بورژوازی مستغلات، کلان‌سرمایه‌داران و مافیای زمین، اقتصاد جنگ و تخریب زیرساخت‌ها کارکردی شبیه به «سرمایه‌داری فاجعه» دارد. این طبقه برای مصون‌سازی دارایی‌های خود از ریسک‌های تولید صنعتی در دوران جنگ و سقوط ارزش پول ملی، سرمایه‌های کلان خود را به امن‌ترین پناهگاه ممکن، یعنی زمین و مسکن منتقل می‌کند. سرمایه‌داران با احتکار سیستماتیک فضا، ارزش واقعی ثروت خود را در برابر تلاطمات اقتصاد جنگ‌زده حفظ می‌کنند. آن‌ها از شوک‌های قیمتی ناشی از کمبود مصالح و تخریب زیرساخت‌ها به عنوان یک اهرم قدرتمند برای توجیه افزایش تصاعدي اجاره‌بها و بهای املاک بهره‌برداری کرده و بحران ملی را به فرصتی برای انباشت بیشتر سرمایه تبدیل می‌نمایند.

در نقطه مقابل، جنگ و انهدام زیرساخت‌ها برای طبقه کارگر، مزدبگیران و حاشیه‌نشینان به معنای تشدید استثمار، آوارگی مضاعف و سلب مالکیت مطلق است. بار اصلی تأمین هزینه‌های اقتصاد جنگی و بازسازی زیرساخت‌های ویران‌شده، از طریق تحمیل تورم لجام‌گسیخته، مالیات‌های غیرمستقیم و سرکوب سیستماتیک دستمزدها بر دوش این طبقه آوار می‌شود. مزدبگیران در حالی که امنیت جانی و شغلی خود را در سایه تنش‌های نظامی از دست می‌دهند، هم‌زمان با هیولای تورم مسکن نیز مواجه می‌شوند؛ وضعیتی که آن‌ها را با سرعتی بی‌سابقه به سمت حاشیه‌نشینی و فقر مطلق پرتاب می‌کند.

در چنین مختصاتی، قیمت‌گذاری در بازار مسکن

امروز هیچ ارتباطی با قدرت خرید شهروندان، تقاضای مصرفی یا نیازهای زیستی جامعه ندارد. معیار قطعی و نهایی تعیین قیمت‌ها، صرفاً محاسبات دقیق سرمایه‌داران و مافیای مسکن برای حفظ ارزش واقعی سرمایه‌های کلان خود، مصون‌سازی ثروت مازاد در دوران بحران و تثبیت هژمونی اقتصادی‌شان در دل ویرانی‌های ناشی از تنش‌های نظامی و رکود اقتصاد کلان است.

پیش‌بینی‌های اقتصادی حاکی از تداوم رشد اسمی قیمت‌ها تا پایان سال جاری است. این ساختار معیوب، تورم مسکن را به عنوان یک متغیر مستقل و تحمیل‌گر به سایر بخش‌های اقتصاد دیکته کرده است و هرگونه امید به خانه‌دار شدن را برای حقوق‌بگیران به یک رویای دست‌نیافتنی تبدیل شده است.

آمارها و گزارش‌های فعالان کارگری نشان می‌دهد که هزینه تأمین مسکن (در قالب اجاره‌بها) در بسیاری از کلان‌شهرها بیش از ۵۰ درصد، و در مواردی تا ۷۰ درصد از دستمزد ماهانه کارگران را می‌بلعد. این انتقال عظیم ثروت از جیب طبقه کارگر به حساب بانکی موجران و مالکان، به معنای فقر سیستماتیک مزدبگیران است. هنگامی که بخش اعظم درآمد خانوار صرف حفظ یک سرپناه حداقلی می‌شود، تأمین سایر نیازهای اساسی نظیر تغذیه سالم، آموزش باکیفیت و خدمات درمانی و بهداشتی از سبد مصرفی خانوار حذف می‌گردد.

این فرآیند، نیروی کار را در یک وضعیت بقای دائمی و فرسایش جسمی و روانی قرار می‌دهد. امنیت شغلی کارگران در غیاب امنیت مسکن، مفهومی تهی است؛ زیرا ترسیم هرگونه چشم‌انداز برای بهبود کیفیت زندگی در شرایطی که سایه سنگین اجاره‌بها و خطر تخلیه مسکن همواره بر سر خانوار کارگری سنگینی می‌کند، عملاً غیرممکن است. این فشار خردکننده، استقلال اقتصادی نیروی کار را در هم شکسته و او را برای تأمین هزینه‌های سرسام‌آور مسکن، به پذیرش اضافه‌کاری‌های طاقت‌فرسا، مشاغل کاذب و تن دادن به قراردادهای استثماري موقت وادار می‌سازد.

تبعات بحران مسکن از مرزهای اقتصاد خانوار فراتر رفته و جغرافیای اجتماعی شهرها را به شکلی

خشونت‌بار دگرگون کرده است. رشد مهارگسیخته اجاره‌بها، فرآیند «پاک‌سازی طبقاتی» را در درون کلان‌شهرها کلید زده است. در این فرآیند، کارگران و اقشار کم‌درآمد به دلیل ناتوانی در پرداخت هزینه‌های سکونت، به اجبار از مراکز شهری و محله‌های باثبات رانده شده و به حاشیه‌های دورافتاده، شهرک‌های اقماری و سکونت‌گاه‌های غیررسمی مهاجرت می‌کنند.

این جابه‌جایی اجباری، یک طرد فضایی تمام‌عیار است. حاشیه‌های شهر و شهرهای اقماری عموماً فاقد زیرساخت‌های استاندارد شهری، حمل‌ونقل عمومی کارآمد، مراکز درمانی مجهز و فضاهای فرهنگی و آموزشی مناسب هستند. تحمیل مسافت‌های طولانی رفت‌وآمد میان محل سکونت و محل کار، روزانه بخش قابل‌توجهی از زمان استراحت و انرژی نیروی کار را هدر می‌دهد. این وضعیت موجب افت بهره‌وری، افزایش تصادفات، بروز فرسودگی زودرس و تشدید شکاف‌های عمیق اجتماعی می‌گردد.

گسترش حاشیه‌نشینی، ایجاد حلبی‌آبادهای مدرن، پدیده بدمسکنی، پشت‌بام‌خوابی و هم‌خانگی‌های اجباری میان چندین خانواده، خروجی‌های مستقیم عملکرد سیستماتیک مافیای زمین و بورژوازی مستغلات است. این شکل از توسعه ناموزون شهری، همبستگی‌های محله‌ای و تاریخی را از هم گسسته و بستر مناسبی برای رشد انواع آسیب‌های اجتماعی و روانی در میان اقشار به حاشیه رانده‌شده فراهم می‌آورد.

در مواجهه با این بحران عمیق، رویکرد نهادهای متولی و دستگاه‌های دولتی همواره محدود به سیاست‌های تسکینی، نظارتی دستوری و بخشنامه‌ای بوده است. تعیین سقف‌های سالانه برای افزایش اجاره‌بها، الزام به تمدید خودکار قراردادها و اعطای وام‌های ودیعه مسکن، نمونه‌هایی از این مداخلات ظاهری هستند. این سیاست‌ها به دلایل بنیادی، فاقد کارایی لازم برای مهار تورم مسکن و حمایت واقعی از مستأجران ارزیابی می‌شوند.

در یک اقتصاد تورمی که مالکان ابزارهای حقوقی و اقتصادی متعددی برای دور زدن قوانین در اختیار دارند، دستورالعمل‌های نظارتی به راحتی بی‌اثر می‌شوند. موجران برای جبران کاهش قدرت

از برنامه سازمان اتحاد فدائیان

داشتن مسکن مناسب، ایمن و شایسته، یکی از بنیادی‌ترین حقوق انسانی است که هیچ فردی نباید از آن محروم بماند. جمهوری فدراتیو شورایی با پذیرش این حق به عنوان یک اصل غیرقابل مصالحه، ساخت و تأمین مسکن مدرن، مجهز، بهداشتی و متناسب با نیازهای زیستی و اجتماعی همه شهروندان را از اولویت‌های عاجل خود می‌داند. در جمهوری فدراتیو شورایی، مسکن دیگر کالایی برای سودجویی و دلالتی نخواهد بود. سلطه سرمایه‌داران، زمین‌خواران، محترکان و واسطه‌های سودجو بر بازار مسکن و زمین برچیده خواهد شد. سیاست‌های مسکن، بر پایه برنامه‌ریزی اجتماعی و با مشارکت شوراهای محلات، شوراهای کارگری، نهادهای محلی و صنفی تدوین و اجرا خواهد شد تا توزیع عادلانه مسکن با توجه به نیاز، جمعیت، ویژگی‌های اقلیمی و زیست‌محیطی هر منطقه تضمین گردد. ساخت پروژه‌های بزرگ مسکن عمومی با مصالح باکیفیت و فناوری نوین، ایجاد تعاونی‌های مسکن تحت نظارت شوراهای مردمی، نوسازی بافت‌های فرسوده و مقابله با خانه‌سازی‌های بی‌رویه و آسیب‌زا از جمله گام‌هایی است که در راستای عدالت مسکنی برداشته خواهد شد. جمهوری شورایی متعهد است که اجاره‌خانه‌ها، هزینه‌های جانبی زندگی شهری و دسترسی به زیرساخت‌های مسکونی مانند آب، برق، گاز، اینترنت، مدارس و حمل‌ونقل عمومی به گونه‌ای تنظیم شود که هیچ خانواده‌ای زیر بار فشار اقتصادی مجبور به ترک خانه یا مهاجرت اجباری نباشد. در این نظام، دیگر نه بی‌خانمانی قابل قبول خواهد بود و نه خانه‌های خالی سرمایه‌ای؛ مسکن ابزاری برای زیستن انسانی است، نه ابزار انباشت سرمایه.

کارگری که برای دریافت حقوق معوقه خود اعتصاب می‌کند، مستأجری که زیر فشار خردکننده اجاره‌بها در حال سقوط به اعماق دره فقر است، و حاشیه‌نشینی که از کمترین امکانات زیستی و شهری محروم مانده است، همگی در برابر یک دشمن مشترک طبقاتی قرار دارند: بورژوازی‌ها و مافیای مسلط بر اقتصاد.

رهایی از این بربریت اقتصادی در گرو انسجام و سازمان‌یابی مستقل نیروهای کار و زحمت است. طبقه کارگر و حاشیه‌نشینان با درک این سرنوشت درهم‌تنیده، می‌توانند مبارزات مشترک و همبسته خود را حول مطالبات و شعارهای مشترک مانند «کار، مسکن، آزادی» پیش ببرند. کار، مسکن، آزادی پیوندی ارگانیک میان حق برخورداری از امنیت شغلی و بازپس‌گیری ثروت تولیدشده توسط خود کارگران، حق دسترسی به سرپناه امن و استاندارد خارج از منطق سوداگری بازار، و حق آزادی بی‌قیدوشرط تشکیل‌یابی و مداخله‌ی دموکراتیک در تعیین سرنوشت اجتماعی برقرار می‌سازد.

پایان دادن به این اشکال متنوع و پیچیده استثمار، نیازمند گذار طبقه کارگر و متحدان آن از مرزهای مقاومت دفاعی و پراکنده به سمت یک استراتژی تهاجمی و سازمان‌یافته است. این مسیر از رهگذر گام برداشتن برای ایجاد یک «جبهه چپ انقلابی» هموار می‌شود؛ موضوعی که ما در سازمان اتحاد فدائیان کمونیست، در نوشته‌های بسیار بر ضرورت تاریخی و حیاتی شکل‌گیری آن پرداخته‌ایم. استقرار چنین جبهه‌ای، یگانه نیرویی است که توان متوقف ساختن ماشین سرکوبگر سرمایه‌داری، لغو قطعی کالایی‌سازی نیازهای بنیادین انسانی و پایه‌گذاری جامعه‌ای آزاد و برابر را دارد. با این همبستگی طبقاتی است که تمام ظرفیت‌های اقتصادی و منابع، در خدمت شکوفایی، رفاه و رهایی بی‌قیدوشرط تمام آحاد جامعه قرار خواهد گرفت.

آرش حسام

تیر ماه ۱۴۰۵

خرید خود در سایر بخش‌های اقتصادی، بار تورم را مستقیماً به مستأجران منتقل می‌کنند. پرداخت تسهیلات بانکی با بهره بالا تحت عنوان وام ودیعه نیز، در عمل طبقه کارگر را در گرداب بدهی‌های بلندمدت بانکی غرق کرده و سود حاصل از آن مجدداً به چرخه مالی بانک‌ها (به عنوان یکی از ارکان بورژوازی مستغلات) بازمی‌گردد.

دولت در ساختار اقتصاد سیاسی موجود، ذاتاً کارکردی معطوف به حفظ منافع مالکان، پاسداری از نهاد مالکیت خصوصی و تضمین جریان انباشت سرمایه دارد. استناد به «اصول مرفقی قانون اساسی» در باب حق برخورداری همگان از مسکن مناسب، تا زمانی که منطق بازار آزاد و کالایی‌سازی بر بخش مسکن حاکم است، در حد شعارهای تحقق نیافته باقی خواهد ماند. حل پایدار و ریشه‌ای معضل مسکن نیازمند عبور از این مناسبات اقتصادی، خلع ید از محترکان بزرگ مؤسساتی، توقف فرآیند کالایی‌سازی مسکن و بازگرداندن مدیریت زمین‌های شهری به حوزه عمومی و تعاونی‌های واقعی و دموکراتیک است.

نتیجه‌گیری: همگرایی مبارزات و استراتژی

جبهه چپ انقلابی

تحلیل سازوکارهای بازار مستغلات نشان می‌دهد بحران مسکن محصول مستقیم تضاد بنیادین و آشتی‌ناپذیر کار و سرمایه است. سلب مالکیت و استثمار که امروزه از طریق اجاره‌بها و تورم زمین بر دوش جامعه آوار می‌شود، دقیقاً امتداد همان بهره‌کشی خشنی است که در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها از طریق تصاحب ارزش اضافی و سرکوب دستمزدها اعمال می‌گردد. درک این پیوند ارگانیک، بازنگری جدی در استراتژی‌های مبارزاتی طبقه کارگر و نیروهای مترقی را به یک ضرورت تاریخی تبدیل می‌کند.

تفکیک مبارزات صنفی درون کارخانه‌ها از مطالبات شهری و معیشتی، خطایی استراتژیک در مسیر نبرد طبقاتی محسوب می‌شود. اقشار گوناگون جامعه، شامل کارگران، زحمتکشان و حاشیه‌نشینان، همگی قربانیان یک مناسبات اقتصادی واحد هستند و منافع طبقاتی آن‌ها به شکلی ناگسستنی به یکدیگر گره خورده است.

مثلث ویرانی: افزایش آمار خشونت خانگی در تقاطع جنگ، تورم و بیکاری



پیش‌درآمد خبری: جهش آمارهای خشونت خانگی در ایران

گزارش‌های رسمی سازمان پزشکی قانونی و آمارهای ثبت‌شده در خط ۱۲۳ اورژانس اجتماعی در طول یک سال گذشته، از جهش بی‌سابقه و نگران‌کننده پرونده‌های خشونت خانگی در سراسر کشور خبر می‌دهند. بر اساس این داده‌های مستند، مراجعات مربوط به همسرآزاری و کودک‌آزاری در مناطق حاشیه‌ای و کارگری شهرهای بزرگ با افزایشی نزدیک به ۲۵ درصد مواجه شده است. همزمانی این صعود آماری با موج جدید شوک‌های تورمی، سقوط قدرت خرید زحمتکشان و اخراج‌های گسترده کارگران در پی رکود اقتصادی، نشان‌دهنده یک پیوند مستقیم مادی است.

علاوه بر این، گزارش‌های میدانی نهادهای مستقل مددکاری در ماه‌های اخیر تایید می‌کنند که پس از تجربه بحران‌های حاد نظامی و ترومای ناشی از جنگ‌های ۱۲ روزه و ۴۰ روزه، تماس‌ها با مراکز حمایتی به شکل تصاعدی بالا رفته است. این ارقام و واقعیت‌های عینی، نشان می‌دهند که خانه برای بخش بزرگی از زنان و کودکان طبقه کارگر و فرودست، تحت فشار توأمان غارت

اقتصادی و ناامنی روانی، به میدان سرریز خشم تبدیل شده است. این بستر مادی بحران‌زده، همان دریچه‌ای است که باید از طریق آن به تحلیل ریشه‌های عمیق‌تر موضوع پرداخت.

سایه جنگ و تشدید انقیاد زنان در مناسبات سرمایه‌داری

در ادبیات رسمی و رسانه‌های حاکم خانه‌ها همواره به‌عنوان پناهگاهی امن و محل آرامش بی‌دریغ تصویر می‌شوند. با این وجود، واقعیت مادی زندگی روزمره طبقه کارگر و زحمتکشان در بسیاری از کشورها از جمله ایران جمهوری اسلامی‌زده در میان انبوهی از گسل‌ها، تصویر بسیار متفاوتی را به نمایش می‌گذارد. خانه برای بسیاری از زنان و کودکان طبقات فرودست به میدان جنگی خاموش و فرساینده تبدیل شده است. تورم بی‌سابقه، گسترش هیولای بیکاری و اضطراب دائمی ناشی از سایه شوم جنگ، بحران‌های اقتصادی و سیاسی را مستقیماً به خصوصی‌ترین حریم زندگی انسان‌ها کشانده است. تحلیل این وضعیت از منظر اقتصاد سیاسی نشان می‌دهد که خشونت‌های خانگی پدیده‌هایی ایزوله یا صرفاً فرهنگی نیستند؛ آن‌ها بازتاب مستقیم تضادها و فشارهای ساختاری نظام

سرمایه‌داری و مردسالار در ایران هستند. خانواده در نظام سرمایه‌داری، صرفاً یک واحد عاطفی و بیولوژیک محسوب نمی‌شود. این نهاد، مرکز اصلی «بازتولید اجتماعی» است؛ کارگاهی پنهان که نیروی کار در آن تغذیه، تیمار و برای بازگشت به چرخه استثمار در صبح روز بعد آماده می‌شود. بحران‌های زنجیره‌ای اقتصاد ایران، پایه‌های مادی این نهاد را به شدت متزلزل کرده است. تنش‌های ناشی از ناتوانی در تامین ابتدایی‌ترین نیازهای زیستی، مستقیماً به درون روابط خانوادگی رسوخ می‌کند و ساختار آن را از هم می‌درد.

مرد کارگر مزدبگیر در محیط کار تحت شدیدترین فشارهای اقتصادی، سرکوب‌های دستمزدی و استثمار بی‌وقفه قرار دارد. او همزمان از داشتن هرگونه سندی‌کای مستقل و ابزار قانونی برای احقاق بدیهی‌ترین حقوق خود محروم است. این سرکوب سیستماتیک و مداوم، سرخوردگی، احساس ناتوانی و ازخودبیگانگی عمیقی را در روان او تولید می‌کند. انسان سرکوب‌شده در عرصه عمومی، خشم فروخورده طبقاتی و استیصال خود را مستقیماً به محیط خانه منتقل می‌سازد. در واقع، فضای خصوصی خانه به تنها عرصه‌ای تبدیل می‌شود که او می‌تواند در آن احساس

عاملیت کرده و اعمال قدرت کند. در غیاب مطلق یک سیستم حمایتی و رفاهی از سوی دولت، این خشم تلنبار شده به شکل خشونت فیزیکی، کلامی و روانی علیه ضعیف‌ترین حلقه‌های زنجیره قدرت در خانواده، یعنی زنان و کودکان، سرریز می‌شود. سیستم مرد سالار با اعطای تسلط بی‌چون و چرا به مرد در محیط خانه، نقش یک سوپاپ اطمینان حیاتی را برای نظام سرمایه‌داری ایفا می‌کند تا خشم طبقاتی به جای نشانه رفتن به سمت ساختارهای استثمارگر، در درون چار دیواری خانه‌ها و بر روان و تنِ فرودستانِ خانگی تخلیه شود.

گسترش سایه فقر، تورم و بیکاری، فراتر از تولید خشم، مناسبات انسانی را نیز در سطحی عمیق‌تر دگرگون کرده و به کالایی‌سازی بی‌رحمانه‌ی روابط صمیمی و خانوادگی دامن می‌زند. فشار خردکننده برای تنازع بقا، نهاد ازدواج را از ماهیت انسانی و عاطفی خود تهی ساخته و آن را به یک قرارداد کاملاً اقتصادی و مصلحتی تقلیل می‌دهد. در اقتصادی که زنان کمترین میزان مشارکت در بازار کار و بیشترین موانع را برای استقلال مالی پیش روی خود می‌بینند، پیوند زناشویی برای بسیاری از آنان به تنها راه گریز از فقر مطلق یا ابزاری برای تامین حداقل‌های معیشتی تبدیل می‌شود. ازدواج‌های مبتنی بر منافع مادی و حسابگری‌های اقتصادی، عملاً فرد فاقد سرمایه (غالباً زن) را در موقعیت فرودستی مطلق قرار داده و زمینه را برای اعمال انواع خشونت‌های پنهان، باج‌گیری‌های عاطفی و سرکوب مستمر فراهم می‌آورد.

تبعات این بحران عمیق اقتصادی تا آنجا پیش می‌رود که پدیده‌هایی نظیر روابط مبتنی بر حامی‌پروری مالی و کالایی شدن صمیمیت (مانند پدیده شوگر ددی) به شکلی روزافزون در جامعه بازتولید و عادی‌سازی می‌شوند. در این اشکال نوپدید استثمار، ثروت و سرمایه به ابزار مستقیم تصاحب بدن، جوانی و زمان افراد فرودست تبدیل می‌شود. این روابط به شدت نابرابر، از اساس بر پایه یک خشونت ساختاری بنا شده‌اند؛ جایی که فرد دارای قدرت مالی، سلطه و کنترل بی‌حد و حصری بر شریک وابسته خود اعمال می‌کند. تن دادن به چنین روابط مصلحتی و تراکنشی، خود یکی از

خشن‌ترین اشکال ستم است که نظام اقتصادی بحران‌زده بر زنان و جوانان فاقد سرمایه تحمیل می‌کند. در این چارچوب، دامنه خشونت بسیار فراتر از ضرب و شتم فیزیکی می‌رود و به استیلاي همه‌جانبه‌ی پول بر کرامت انسانی و انقیاد کامل فرد نیازمند منتهی می‌شود.

تورم؛ غارت سفره‌ها و تشدید تصاعدی تنش‌ها
تورم در اقتصاد امروز ایران یک پدیده تصادفی یا صرفاً یک خطای سیاست‌گذاری محسوب نمی‌شود. تورم ساختاری سازوکاری بی‌رحمانه برای انتقال ثروت از جیب مزدبگیران و زحمتکشان به خزانه الیگارشی مالی، دلالان و دولت است. کاهش روزمره قدرت خرید، سفره‌های طبقه کارگر را به سرعت کوچک‌تر می‌کند. تامین هزینه‌های سرسام‌آور مسکن، خوراک، آموزش و بهداشت به یک مبارزه دائمی، فرساینده و جانکاه تبدیل شده است.

در چنین شرایطی، زنان به‌عنوان مدیران سنتی اقتصاد خرد خانواده، بار اصلی این ریاضت‌کشی را بر دوش می‌کشند. آن‌ها مجبورند با کار خانگی مضاعف، مدیریت کمبودها و از خودگذشتگی مستمر، شکاف ناشی از گرانی‌ها را پر کنند. فشارهای سنگین اقتصادی آستانه تحمل افراد را به شدت کاهش می‌دهد. دعوای خانوادگی بر سر مسائل مالی با سرعت و شدت بسیار بیشتری به خشونت فیزیکی و روانی تبدیل می‌شوند. آمارها و گزارش‌های میدانی از اورژانس‌های اجتماعی و پناهگاه‌های معذور زنان نشان می‌دهد که همزمان با جهش‌های ارزی و شوک‌های تورمی کالاهای اساسی، تماس‌های مرتبط با همسرآزاری و کودک‌آزاری جهش معناداری پیدا می‌کنند. فقر مطلق و نسبی، بستر مادی قدرتمندی برای رشد، تکثیر و عادی‌سازی خشونت فراهم می‌آورد. زمانی که ذهن انسان‌ها به‌طور مداوم درگیر محاسبه قیمت نان، تخم‌مرغ و اجاره‌بها باشد، روان خانواده دچار فرسودگی مفرط و خشونت‌بار می‌شود.

بیکاری، وابستگی اقتصادی و تله انقیاد
بیکاری یکی دیگر از ارکان اصلی تولید و تداوم خشونت در فضای خانه است. نظام سرمایه‌داری

همواره به یک «ارتش ذخیره بیکاران» نیاز دارد تا دستمزدها را پایین نگه دارد، کارگران شاغل را مرعوب کند و آن‌ها را مطیع سازد. در ایران، این بحران ساختاری با تبعیض‌های جنسیتی نهادینه‌شده گره خورده است. زنان همواره اولین قربانیان اخراج‌ها، تعدیل نیرو و بحران‌های اقتصادی هستند. نرخ مشارکت اقتصادی زنان در ایران به شدت پایین است و این مسئله بخش عظیمی از زنان جامعه را در موقعیت وابستگی مطلق مالی به مردان قرار می‌دهد.

وابستگی اقتصادی، امکان خروج از چرخه خشونت را به‌طور کامل از زنان سلب می‌کند. زنی که هیچ‌گونه منبع درآمد مستقل و هیچ سرپناهی خارج از خانه همسر ندارد، محکوم به تحمل آزار و اذیت‌های روزمره است. فقدان چترهای حمایتی دولت، نظیر بیمه‌های بیکاری مکفی، مسکن‌های اجتماعی موقت و یارانه‌های هدفمند برای زنان آسیب‌دیده، این انقیاد را تضمین و تثبیت می‌کند. ساختار اقتصاد سیاسی حاکم با محروم کردن زنان از استقلال مالی، آن‌ها را در سلول‌های خانگی محبوس می‌کند و همزمان دست مردان آزارگر را برای تداوم خشونت بدون عقوبت باز می‌گذارد. استقلال مالی زنان، پیش‌شرط اساسی رهایی از این تله وابستگی است.

سایه جنگ و میلیتاریزه شدن روان جامعه
فضای سیاسی و اجتماعی ایران سال‌هاست که تحت فشارهای خردکننده تحریم‌های اقتصادی قرار دارد. این وضعیت ملت‌هت، با تجربه مستقیم تجاوز نظامی و جنگ‌های ۱۲ روزه و ۴۰ روزه آمریکا و اسرائیل، و همچنین وضعیت فعلی «نه جنگ، نه صلح» در سایه آتش‌بسی شکننده، ابعادی بسیار هولناک‌تر و ویرانگرتر یافته است. ماشین کشتار و بمباران هرگز در خطوط مقدم متوقف نمی‌ماند؛ پیامدهای روانی، اجتماعی و فرهنگی تجاوز امپریالیستی و نظامی‌گری، تا خصوصی‌ترین زوایای زندگی شهروندان و اعماق خانه‌های زحمتکشان نفوذ می‌کند.

در زمانه جنگ و رویارویی نظامی، فضای جامعه به سرعت میلیتاریزه می‌شود. نهادهای رسمی و رسانه‌ها با پمپاژ روزمره ادبیات جنگی، مفاهیمی چون خشونت، اقتدارگرایی، سلطه‌جویی و حل

منازعات از طریق نیروی قهر را تقدیس می‌کنند. این روند سیستماتیک، اعمال خشونت را به عنوان راهکاری مشروع برای تثبیت قدرت درونی می‌سازد. تجربه ترومای جمعی ناشی از این درگیری‌ها و زندگی همیشگی در انتظار فاجعه، وحشت از ویرانی و ناامنی جمعی را به بالاترین حد ممکن رسانده است.

دولت‌ها در چنین شرایطی با اعلام «وضعیت استثنایی»، بهانه‌ای مشروع برای سرکوب مطالبات مدنی، امنیتی کردن فضای جامعه و مهم‌تر از همه، کاهش خدمات اجتماعی پیدا می‌کنند. بودجه‌های کلانی که باید صرف توسعه زیرساخت‌های بهداشت روان و ایجاد خانه‌های امن برای زنان خشونت‌دیده شود، به‌طور کامل به سمت دستگاه‌های امنیتی و ماشین جنگی سرازیر می‌گردد.

اضطراب مزمن و استیصال ناشی از بی‌پناهی در برابر تهدیدات خارجی، با فشارهای خردکننده تورم و بیکاری گره می‌خورد و آستانه تحمل افراد را به شدت می‌کاهد. این خشم و وحشت انباشته، در غیاب هرگونه چشم‌انداز روشن و چتر حمایتی، مستقیماً به درون خانه‌ها سرریز می‌شود. روان‌میلیتاریزه‌شده و آسیب‌دیده، برای جبران احساس ناتوانی مطلق خود در عرصه عمومی، در داخل چار دیواری خانه به دنبال تثبیت سلسله‌مراتب قدرت از طریق زور است. این دینامیک مخرب، مستقیماً به بازتولید نقش‌های جنسیتی و تشدید بی‌سابقه سرکوب فیزیکی و روانی زنان و کودکان در فضای خانواده می‌انجامد.

واکاوی یک مغلظه و ارائه روایت ایجابی

روانشناسان جریان اصلی، مشاوران محافظه‌کار و برنامه‌های رسانه‌های رسمی همواره تلاش می‌کنند تا مسئله خشونت علیه زنان را به سطح یک مشکل رفتاری فردی تقلیل دهند. آن‌ها با ارائه آمارهای گزینشی و تحلیل‌های سطحی، دلیل اصلی تنش‌ها و ضرب‌و شتم‌ها را عدم مهارت در کنترل خشم، سوءتفاهم‌های ارتباطی یا مصرف مواد مخدر توسط یکی از زوجین عنوان می‌کنند.

در اینجا برای تصحیح این مغلظه رایج تقلیل‌گرایانه و آماری باید صراحتاً تأکید کنیم: ریشه اصلی و تعیین‌کننده خشونت‌های سیستماتیک خانگی،

نه صرفاً فقدان مهارت‌های فردی و ارتباطی در مردان، بلکه فشارهای خردکننده ساختاری و مادی است که انسان‌ها را در منگنه استثمار و بی‌آیندگی مطلق خرد می‌کند.

تقلیل این بحران عمیق اقتصاد سیاسی به یک اختلال رفتاری قابل درمان با چند جلسه مشاوره، تنها به تیره کردن نظام حاکم، سرپوش گذاشتن بر غارتگری اقتصادی و حفظ مناسبات نابرابر سرمایه‌داری کمک می‌کند. مشاوره روانشناسی بدون تغییر در شرایط مادی زندگی، مانند تجویز مسکن برای یک بیمار مبتلا به خونریزی داخلی است.

ساختار قانونی و حقوقی موجود نیز در این میان نقش یک کاتالیزور و تسهیل‌گر را برای خشونت ایفا می‌کند. قوانینی که حق طلاق، سرپرستی فرزندان، حق اشتغال و حق خروج از منزل را به صورت یکجانبه و بی‌قید و شرط در اختیار مرد قرار می‌دهند، ابزارهای کنترلی بسیار قدرتمندی در خدمت نظام مردسالار هستند. این قوانین، محصول پیوند ارگانیک و عمیق سرمایه‌داری با سنت‌های ارتجاعی است. دولت به جای مداخله به نفع ستمدیدگان، با وضع و اجرای چنین قوانینی، مالکیت بی‌چون و چرای مرد بر زن را به‌طور رسمی به رسمیت می‌شناسد.

زمانی که یک زن خشونت‌دیده، پس از عبور از موانع بی‌شمار فرهنگی، سرانجام به مراجع قانونی مراجعه می‌کند، با سیستمی روبرو می‌شود که حفظ نهاد خانواده را تحت هر شرایطی در اولویت مطلق قرار می‌دهد. تشویق و اجبار به سازش در کلانتری‌ها، دادگاه‌های خانواده و شوراهای حل اختلاف، حتی در شرایطی که جان و امنیت روانی زن در خطر جدی قرار دارد، نشان‌دهنده همدستی نهادهای رسمی در تداوم این خشونت است. این رویکرد محافظه‌کارانه، بازتابی از نیاز سیستم به حفظ خانواده به عنوان ضربه‌گیر بحران‌های کلان اجتماعی است.

چشم‌انداز رهایی و ضرورت سازماندهی

طبقاتی

برای مقابله ریشه‌ای با اپیدمی خشونت خانگی، عبور از چارچوب‌های صرفاً اخلاقی، فردگرایانه و لیبرال کاملاً ضروری است. تحلیل مادی شرایط

امروز ایران نشان می‌دهد که رهایی قطعی از این چرخه باطل، مستلزم تغییرات بنیادین در مناسبات تولیدی، توزیع ثروت و ساختارهای قدرت اجتماعی است. مبارزه علیه خشونت خانگی، بخش تفکیک‌ناپذیری از مبارزه طبقاتی و تلاش مستمر برای لغو استثمار سرمایه‌داری است. زنان طبقه کارگر، مزدبگیران و حاشیه‌نشینان برای محافظت از خود نیازمند استقلال مالی، امنیت شغلی واقعی، دستمزدهای متناسب با سبد معیشت و برخورداری از چترهای حمایت اجتماعی قدرتمند هستند. دستیابی به این حقوق، نیازمند تشکیل‌یابی است. ایجاد تشکلهای مستقل زنان، سندیکاهای کارگری قدرتمند و نهادهای همبستگی محله‌محور، ابزارهای ضروری و حیاتی برای ایجاد این تغییرات محسوب می‌شوند. ما به فضاهای جمعی نیاز داریم تا بتوانیم تجربیات فردی خشونت و رنج‌های پنهان خانگی را به یک آگاهی طبقاتی و نیروی مادی برای تغییر تبدیل کنیم.

صلح، کار، نان، آزادی و برابری مفاهیمی عمیقاً درهم‌تنیده و جدایی‌ناپذیرند. مقابله فعالانه با سیاست‌های جنگ‌طلبانه، مبارزه بی‌امان علیه تورم و استثمار مزدی، و رویارویی شجاعانه با قوانین و فرهنگ ارتجاعی مردسالارانه، همگی جبهه‌های مختلف یک نبرد واحد برای دستیابی به کرامت انسانی به‌شمار می‌روند. استقرار امنیت واقعی در فضای خانه، منوط به برقراری عدالت اقتصادی در سطح کلان جامعه و ریشه‌کن کردن پایه‌های مادی ستم است. رهایی زنان، معیار سنجش رهایی کل جامعه است و این رهایی تنها از مسیر یک دگرگونی عمیق ساختاری می‌گذرد.

دختر کوراوغلو

تیر ۱۴۰۵



پیمان جدید پناهندگی اروپا و برون‌سپاری استعماری مرزها

فروریختن نقاب لیبرالیسم

حق پناهندگی، دستاوردی که پس از ویرانی‌های جنگ جهانی دوم و تحت فشار افکار عمومی و مبارزات طبقه کارگر جهانی به عنوان یکی از ارکان حقوق بین‌الملل مدرن تثبیت شد، امروز در حال گذراندن آخرین روزهای حیات قانونی خود در اروپاست. قاره‌ای که دهه‌ها خود را مهد تمدن، دموکراسی و حقوق بشر معرفی می‌کرد، اکنون با سرعتی بی‌سابقه در حال تبدیل شدن به یک دژ نظامی نفوذناپذیر است. تحولات اخیر و اتخاذ سیاست‌های مرزی به شدت سرکوبگرانه، نقاب از آن را نمایان می‌سازد. اتحادیه اروپا با پشت کردن به پناهجویان و پناهندگان، بنیادی‌ترین اصول حقوق انسانی را زیر پا می‌گذارد. این چرخش، بحران انسانی را به شکلی فاجعه‌بار تعمیق می‌کند و همزمان، ورشکستگی کامل اخلاقی نهادهای بورژوازی را به اثبات می‌رساند.

برای درک ابعاد فاجعه‌بار این تراژدی، بررسی دقیق بحران آوارگی در مقیاس جهانی ضروری است. بر اساس تازه‌ترین گزارش‌های کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل، جمعیت آوارگان جهان امروز از مرز وحشتناک ۲۰ میلیون نفر عبور کرده است. این جمعیت عظیم، بزرگ‌ترین موج جابجایی اجباری در تمام تاریخ حیات بشر محسوب می‌شود. این آوارگی، یک پدیده طبیعی یا تصادفی محسوب نمی‌شود. ماشین جنگی امپریالیسم، استثمار خشونت‌بار منابع طبیعی در

کشورهای پیرامونی، استبداد سیاسی وابسته به سرمایه جهانی، و فروپاشی اکوسیستم‌ها در اثر جنگ، انباشت بی‌رویه سرمایه و مصرف جنون آمیز سوخت‌های فسیلی، میلیون‌ها انسان را از خانه‌ها و زمین‌هایشان ریشه‌کن کرده است. این ۲۰۰ میلیون نفر، در واقع ارتش ذخیره کار و قربانیان مستقیم تضادهای حل‌نشده نظام اقتصاد جهانی هستند که برای بقای اولیه خود به جاده‌های پرخطر و مسیرهای مرگبار پناه آورده‌اند. حقیقت تلخ و گزنده این بحران در توزیع جغرافیایی پناهندگان نهفته است. سه‌چهارم از این جمعیت آواره، در کشورهای کم‌درآمد و همسایه با مناطق بحران‌زده زندگی می‌کنند. این کشورهای میزبان، خود به شدت درگیر عواقب ناشی از استعمار نو، تورم و بیکاری، فقر تحمیلی و بحران‌های داخلی هستند. در سوی دیگر این معادله، اتحادیه اروپا قرار دارد؛ مجموعه‌ای از ثروتمندترین اقتصادهای جهان که بخش عمده‌ای از ثروت خود را از طریق استثمار تاریخی و معاصر همین کشورهای جنوب جهانی انباشت کرده است. با وجود این سهم تاریخی در ایجاد بحران، کشورهای اروپایی کمترین میزان از مسئولیت انسانی و حقوقی را در قبال آوارگان می‌پذیرند. برنامه‌های فعلی اتحادیه اروپا با هدف به صفر رساندن همین سهم ناچیز، اوج ریاکاری سیستماتیک دولت‌های غربی را به نمایش می‌گذارد.

پیمان مهاجرت و پناهندگی ۲۰۲۶: قانون‌گذاری برای توحش
در ژوئن ۲۰۲۶، اتحادیه اروپا یکی از تاریک‌ترین اسناد حقوقی تاریخ معاصر خود یعنی «پیمان مهاجرت و پناهندگی» را پس از دو سال دوره گذار، به طور کامل و اجرایی درآورد. این پیمان، سند رسمی خروج اروپا از تمامی تعهدات «بشردوستانه» (بین‌المللی و اعلام جنگ آشکار علیه فقیرترین و آسیب‌پذیرترین بخش‌های طبقه کارگر جهانی است. سازمان‌های مستقل حقوق بشری، گروه‌های مدافع حقوق پناهجویان، عفو بین‌الملل و سازمان نجات بین‌المللی، جملگی این سند را بی‌سابقه‌ترین و ویرانگرترین حمله به حق پناهندگی در قاره سبز ارزیابی می‌کنند. این پیمان، ماشین بوروکراتیکی برای جرم‌انگاری حرکت انسان‌هاست و حق حیات را به امتیازی مختص به شهروندان بلوک سرمایه‌داری تبدیل می‌کند.

«کشور ثالث امن»: برون‌سپاری استعماری مرزها
یکی از مهلک‌ترین و ضدانسانی‌ترین مکانیسم‌های تعبیه شده در این پیمان جدید، بسط و گسترش حقوقی مفهوم «کشور ثالث امن» است. قوانین جدید به دولت‌های عضو اتحادیه اروپا اجازه می‌دهند تا درخواست پناهندگی افراد را بدون کوچکترین بررسی ماهوی و در یک روند کاملاً صوری رد کنند. پس از این رد درخواست، پناهجویان مستقیماً به کشورهای ثالث - عمدتاً

کشورهای فقیر و تحت سلطه در آفریقای مرکزی - دیپورت می‌شوند. این رویکرد، تجلی آشکار برون‌سپاری استعماری خشونت مرزی است. اتحادیه اروپا با استفاده از اهرم‌های مالی و باج‌دهی اقتصادی به دولت‌های آفریقایی، آن‌ها را به نگهداران مرزی و زندان‌بانان خود تبدیل می‌کند.

همپای اجرای این پیمان، نهادهای قانون‌گذار اروپایی در حال پیشبرد مقررات بی‌رحمانه دیگری تحت عنوان «مقررات بازگشت» هستند. این مقررات که چارچوب آن در مارس ۲۰۲۶ در پارلمان اروپا به تصویب رسید، دستورالعمل‌های پیشین اخراج را به شدت رادیکالیزه می‌کند. هدف اصلی این طرح، تاسیس نهادهایی تحت عنوان «مراکز بازگشت» در خارج از مرزهای اتحادیه اروپاست. این مراکز در واقعیت چیزی جز بازداشتگاه‌های برون‌مرزی، اردوگاه‌های مدرن حبس و مناطق سیاه‌حقوقی نیستند. قرار است پناهجویان رد شده، در این سیاه‌چاله‌های فراقانونی که در کشورهای وابسته احداث می‌شوند، نگهداری شوند. سازمان نجات بین‌المللی با انتشار گزارش‌های مستند هشدار داده است که این سازوکار جدید، خانواده‌ها، زنان و کودکان را در معرض آسیب‌های جبران‌ناپذیر روانی و فیزیکی قرار می‌دهد. این طرح، ایده هولناک بازداشت‌های خودسرانه، نامحدود و کاملاً خارج از نظارت هرگونه سیستم قضایی مستقل را به یک رویه قانونی و روزمره تبدیل می‌کند.

در میان تمامی این عقب‌گردها، حذف حق تجدیدنظرخواهی تعلیقی، ضربه نهایی را بر پیکر نیمه‌جان نظام حقوقی پناهندگی وارد می‌آورد. در سنت‌های حقوقی پیشین، ثبت هرگونه اعتراض به تصمیم اولیه رد پناهندگی، فرآیند اخراج را تا زمان صدور رای قطعی در دادگاه تجدیدنظر متوقف می‌کرد. این امر تضمین‌کننده حداقل‌های یک دادرسی منصفانه بود. در چارچوب قوانین سرکوبگرانه جدید، ماشین دیپورت بدون توجه به ثبت اعتراض، کار خود را انجام می‌دهد. افراد پیش از آنکه پرونده‌شان توسط یک مرجع قضایی مستقل بررسی شود، به زور سوار بر هواپیماهای اخراج شده و به کشورهای ناامن بازگردانده می‌شوند. این سیاست به معنای ایجاد آسیب‌های

قطعی، جانی و غیرقابل جبران برای پناهجو پیش از اثبات هرگونه ادعای حقوقی است و حق دسترسی به عدالت را به طور بنیادین ریشه‌کن می‌کند.

فاشیسم خیزنده و اتحاد طبقاتی بورژوازی علیه مهاجران

سیاست‌های تهاجمی و ضدانسانی اخیر اتحادیه اروپا را باید در بستر بحران‌های ساختاری نظام سرمایه‌داری و آرایش سیاسی جدید این قاره تحلیل کرد. موج راست‌گرایی افراطی و نفوفاشیسم در سراسر اروپا، گفتمان سیاسی را به طور کامل تسخیر کرده است. احزاب پوپولیست با مهندسی ترس، پمپاژ بیگانه‌هراسی و معرفی مهاجران به عنوان عامل بحران‌های اقتصادی، خشم طبقه کارگر داخلی را از بانکداران و سرمایه‌داران به سمت کارگران مهاجر منحرف می‌کنند. احزاب به اصطلاح «میان‌رو» و سوسیال‌دموکرات‌های لیبرال نیز برای حفظ کرسی‌های قدرت و تامین منافع طبقه حاکم، به طور کامل تسلیم این گفتمان شده و سیاست‌های راست‌گرایانه را با خشونت نهادینه شده اجرا می‌کنند. این همگرایی احزاب مختلف، نشان‌دهنده اتحاد استراتژیک بورژوازی در برابر ضعیف‌ترین حلقه‌های پرولتاریای جهانی است.

خطاب قرار دادن مستمر پناهندگان با برچسب‌های هراس‌انگیزی همچون «تهدید امنیتی»، «سربار رفاهی» و «بحران اجتماعی»، به بخشی از ادبیات روزمره و عادی‌سازی شده سیاستمداران تبدیل شده است. این جرم‌انگاری زبانی، فرآیند سلب انسانیت از پناهجویان را تسهیل کرده و افکار عمومی را برای پذیرش سرکوب فیزیکی آن‌ها آماده می‌سازد. این ماشین تبلیغاتی در تلاش است تا ریشه‌های اصلی تورم، بیکاری و کاهش خدمات اجتماعی - که محصول مستقیم سیاست‌های ریاضت اقتصادی و نئولیبرالیسم هستند - را پنهان نگه دارد.

داده‌های کلان اقتصادی و جمعیت‌شناختی به‌وضوح نشان می‌دهند که حضور پناهندگان و مهاجران در جوامع غربی، نه یک بار مالی و اقتصادی برای بودجه‌های رفاهی، بلکه دقیقاً موتور محرکه‌ای قدرتمند برای پویایی تولید، جبران

کمبود شدید نیروی کار و نجات اقتصادهای پیر و در حال انقباض اروپایی است.

داده‌های کلان اقتصادی و جمعیت‌شناختی به‌وضوح نشان می‌دهند که حضور پناهندگان و مهاجران، نه یک بار مالی و اقتصادی برای بودجه‌های رفاهی، بلکه دقیقاً موتور محرکه‌ای قدرتمند برای پویایی تولید، جبران کمبود شدید نیروی کار و نجات اقتصادهای پیر و در حال انقباض اروپایی است. استفاده از این ساختار در اینجا منحصراً برای تصحیح مغلطه آماری و تبلیغاتی راست‌گرایان درباره هزینه‌تراشی پناهندگان صورت گرفته است.

برای درک عینی این مکانیسم انباشت سرمایه، سرگذشت اقتصادی یک پناهجوی جوان بیست ساله را در نظر بگیرید که پس از عبور از مسیرهای مرگبار، به مرزهای اروپا می‌رسد. این انسان، در مناسبات نابرابر اقتصاد جهانی، محصول دو دهه سرمایه‌گذاری اجتماعی در یک کشور پیرامونی است. تمام هزینه‌های گزاف بازتولید این نیروی کار - از هزینه‌های بهداشت دوران بارداری و زایمان، تا واکسیناسیون، تغذیه، پوشاک و آموزش‌های پایه در دوران کودکی و نوجوانی - به طور کامل توسط خانواده او و جامعه فقیر مبدأ پرداخت شده است.

کشورهای ثروتمند اروپایی حتی یک سنت برای رساندن این انسان به سن کار هزینه نکرده‌اند. اکنون، این جوان در اوج توانمندی جسمانی، سلامت و آمادگی کامل برای ورود به چرخه تولید، همچون یک موهبت اقتصادی خالص و رایگان در اختیار سیستم سرمایه‌داری مرکز قرار می‌گیرد.

این نیروی کار تازه‌نفس، بلافاصله وارد شریان‌های حیاتی و البته فرسایشی اقتصاد کشورهای میزبان می‌شود؛ او در مزارع کشاورزی صنعتی، انبارهای تاریک و عظیم شرکت‌های چندملیتی خرده‌فروشی، کارگاه‌های ساختمانی و بخش خدمات مراقبتی، روزانه ارزش افزوده عظیمی خلق می‌کند. مالیات‌ها و حق بیمه‌هایی که به صورت سیستماتیک از دستمزد ناچیز او کسر می‌شود، مستقیماً به صندوق‌های بازنشستگی دولت‌های غربی واریز می‌گردد. در واقع، عرق ریختن این کارگر فاقد حقوق شهروندی است که پایه‌های لرزان سیستم رفاهی اقتصادهای رو به

زوال اروپا را سرپا نگه می‌دارد و امکان پرداخت مستمری به شهروندان بازنشسته اروپایی را فراهم می‌آورد.

با این وجود، ماشین سرمایه‌داری برای استخراج بالاترین نرخ سود، نیازمند مطیع‌سازی مطلق این نیروی کار است. دولت‌های بورژوازی با استفاده از ابزارهای بوروکراتیک، این کارگران مهاجر را در یک برزخ حقوقی، وضعیت بی‌ثباتی مزمن و ترس دائمی از دیپورت نگه می‌دارند. این تعلیق و بی‌هویتی قانونی، یک سیاست عامدانه و ابزاری کارآمد برای خلع سلاح کارگر است. سرمایه‌دار از این طریق تضمین می‌کند که این نیروی کار ارزان، همواره از پیوستن به سندیکاها و کارگری وحشت داشته باشد، توانایی اعتراض به شرایط غیرانسانی و ناایمن محیط کار را از دست بدهد و هرگز نتواند دستمزدی برابر با هم‌تایان اروپایی خود مطالبه کند. در این ساختار برده‌داری نوین، بی‌ثباتی قانونی مستقیماً به سود خالص و انباشت سرمایه ترجمه می‌شود.

سیاست‌های نوین و سرکوبگرانه پناهندگی در اروپا، آینه تمام‌نمای یک بحران اخلاقی و تضاد بنیادین در قلب نهادهای مدعی دموکراسی است. پناهندگان، ماجراجویانی در جستجوی ثروت نیستند؛ آن‌ها آوارگان سیستماتیک ساختار نابرابر جهانی هستند. این انسان‌ها قربانیان مستقیم بمب‌هایی هستند که در کارخانه‌های اسلحه‌سازی غرب تولید می‌شوند. آن‌ها آوارگان زمین‌های کشاورزی سوخته‌ای هستند که در اثر تغییرات اقلیمی ناشی از انتشار گازهای گلخانه‌ای کشورهای صنعتی نابود شده‌اند. آن‌ها فراریان دیکتاتوری‌هایی هستند که برای حفظ جریان ارزان مواد خام به سمت شمال جهانی، توسط قدرت‌های امپریالیستی حمایت و تسلیح می‌شوند. مسدود کردن مرزها به روی این آسیب‌دیدگان، در واقع مجازات مضاعف قربانیانی است که هستی خود را در فرآیند انباشت سرمایه غربی از دست داده‌اند.

نتیجه‌گیری: همبستگی انترناسیونالیستی در برابر دیوارها

حق پناهندگی یک وظیفه تخطی‌ناپذیر انسانی، یک تعهد حقوقی بین‌المللی و فراتر از آن، یک مسئله خطیر طبقاتی است. رسالت تاریخی

جنبش‌های کارگری، نهادهای جامعه مدنی، فعالان مستقل حقوق بشر و تمامی انسان‌های آزادی‌خواه، ایستادگی در برابر این ماشین سرکوب است. مرزها ابزار سرکوب طبقه حاکم برای تقسیم و تضعیف زحمتکشان جهان هستند. دیوارکشی‌های امنیتی، استقرار پلیس‌های مرزی مسلح، کشیدن سیم‌خاردارها و احداث زندان‌های مخوف برون‌مرزی، امنیت و رفاه را برای هیچ جامعه‌ای به ارمغان نمی‌آورد. این اقدامات قهری، منحصرأ به بازتولید توحش، گسترش خشونت ساختاری و ایجاد لکه‌های ننگ پاک‌نشده بر کارنامه تمدن بشری می‌انجامند.

امروز زمان آن فرا رسیده است که کارگران و مردم پیشرو در سراسر اروپا، با درک پیوند ارگانیک میان سرنوشت خود و سرنوشت آوارگان، دولت‌های سرمایه‌داری را برای توقف این ماشین دیپورت تحت شدیدترین فشارهای سیاسی و اجتماعی قرار دهند. مبارزه برای حقوق پناهندگان، بخش جدایی‌ناپذیری از مبارزه برای رهایی کل بشریت از زنجیرهای استثمار است. ما باید با ایجاد شبکه‌های همبستگی انترناسیونالیستی، در برابر ماشین توجیه ایدئولوژیک بورژوازی بایستیم، دیوارهای مرزی را ویران سازیم و پل‌های مستحکمی از برابری، رهایی و نجات انسانی بنا کنیم. پیروزی نهایی در گرو اتحاد تمامی استثمارشدگان، فارغ از رنگ، نژاد و ملیت است.

صدای فدائی

تیر ۱۴۰۵

ما فدائیان کمونیست ضمن اینکه حق جدائی را برسمیت می‌شناسیم، در عین حال طرفدار نزدیک‌ترین اتحاد کارگران ملیت‌های ساکن ایران هستیم. اما دقیقاً برای این که این اتحاد آزادانه و داوطلبانه باشد، حقوق ملیت‌ها را به‌طور کامل به رسمیت می‌شناسیم. دوستی و اتحاد ما کارگران ملل مختلف در نبرد مشترک ما بر علیه سرمایه‌داری حاصل می‌شود نه در نفی حقوق دموکراتیک یکدیگر. برای همین است که برنامه ما با در نظر گرفتن رشد تاریخی ملل ساکن ایران، تشکیل فدراتیو شورائی را هم شکلی از استقلال و هم شکلی از گذار به وحدت آزادانه و کامل پیشنهاد می‌کند. در جمهوری فدراتیو شورائی همه ملیت‌ها حق دارند بدون قید و شرط تصمیم بگیرند که در صورت تمایل در نهادهای فدرال شورائی شرکت کنند و یا جدا شوند. فدراتیو شورائی شکلی از اتحاد است که خلق‌های دارای حق تعیین سرنوشت بطور داوطلبانه به آن می‌پیوندند. فدراتیو شورائی درست نتیجه و برگردان درخواست‌ها و مطالبات و مبارزات طبقه کارگر و زحمتکشان ملیت‌های مختلف است و آن قوانین، فرم‌ها و اشکالی را ثبت می‌کند که خود کارگران و زحمتکشان در جریان مبارزه و انقلاب به‌وجود می‌آورند. نمونه‌هایی که اشکال نطفه‌ای آن را در انقلاب مشروطیت و تکامل یافته‌تر آن را در قیام بهمن شاهد بودیم و اگر در آن موقع سطح رشد و تکامل جامعه و صف بندی‌های طبقاتی مانع از آن شد که این تلاش‌ها به استقرار اشکال حکومتی طبقه کارگر منجر نگردد. امروز با طرح و حل این مسائل باید امکانات نظری و عملی آنرا فراهم نماییم.



Mobilization Against the Anti-Communist NATO Alliance

عناصر بنیادین روابط میان ناتو و ترکیه

از بولتن بین‌المللی (International Bulletin)

شماره ۲۷۴ ژوئن ۲۰۲۶

مقدمه ترجمه :

آنچه در ادامه می‌خوانید، ترجمه مقاله‌ای با عنوان «عناصر بنیادین روابط میان ناتو و ترکیه» است که در شماره ۲۷۴ «بولتن بین‌المللی» ژوئن ۲۰۲۶ به قلم نویسندگان حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست-ترکیه/کردستان (MLKP) به رشته تحریر درآمده است.

«بولتن بین‌المللی» به عنوان ارگان تحلیلی و تئوریک این جریان، با با تکیه بر متدولوژی مارکسیستی-لنینیستی، به واکاوی تحولات سیاسی، مبارزات طبقه کارگر و پیامدهای اجتماعی-اقتصادی بحران‌های جاری در منطقه و جهان می‌پردازد.

در شرایطی که تنش‌های ژئوپلیتیک، جنگ‌های نیابتی و رقابت بلوک‌های قدرت در غرب آسیا و مناطق پیرامونی به اوج خود رسیده است، درک ماهیت نهادهایی همچون «ناتو» برای نیروهای انقلابی و جنبش‌های آزادی‌بخش یک ضرورت استراتژیک است. مقاله حاضر، روابط پیچیده، تاریخی و نظامی میان دولت ترکیه و ماشین جنگی ناتو را کالبدشکافی می‌کند؛ از پیوندهای دیرینه دوران جنگ سرد و نقش‌آفرینی ترکیه در «کمر بند سبز» گرفته تا واقعیت‌های تلخ حضور پایگاه‌های نظامی در خاک کردستان شمالی و ترکیه که امروز همچون خنجر بر پیکر انقلاب‌های منطقه، به‌ویژه در رोजاوا، فرود می‌آیند.

عناصر بنیادین روابط میان ناتو و ترکیه

ناتویکی از مهم‌ترین ابزارهای غرب امپریالیست است که پس از دومین جنگ امپریالیستی تقسیم جهان، به عنوان یک بلوک سیاسی شکل گرفت. این سازمان به عنوان یک ائتلاف نظامی-سیاسی، یعنی یک سازمان امپریالیستی برای تجاوز و جنگ، علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و دموکراسی‌های خلقی آسیا تاسیس شد. رابطه میان ترکیه و ایالات متحده برای درک رابطه میان ترکیه و ناتو حیاتی است. ناتو نه تنها تجسم هژمونی (سلطه) ایالات متحده در درون سیستم اتحاد امپریالیستی غرب است، بلکه نظم سلسله مراتبی تحمیل‌شده از سوی ایالات متحده بر سایر کشورهای امپریالیستی و استعمارگر نو را نیز مجسم می‌کند.

دولت بورژوازی ترکیه، میراث امپراتوری عثمانی را به ارث برد. این میراث عمدتاً شامل بدهی‌های خارجی امپراتوری بود. بر اساس پیمان لوزان، جمهوری ترکیه موافقت کرد که ۶۵ درصد از بدهی‌های خارجی امپراتوری عثمانی را تسویه کند. در مواجهه با کمبود سرمایه‌گذاری خارجی و شکاف در انباشت سرمایه که پس از آغاز رکود بزرگ در سال ۱۹۲۹ به وجود آمد، دولت بورژوازی ترکیه به سرمایه‌داری انحصاری دولتی روی آورد و همزمان، شرکت‌های دولتی بی‌شماری با وام‌ها و حمایت‌های اتحاد جماهیر شوروی تاسیس شدند. در طول دومین جنگ امپریالیستی تقسیم جهان، طبقات حاکم ترکیه که از نظر اقتصادی و نظامی به

اهمیت سیاسی این مقاله زمانی دوچندان می‌شود که بدانیم همزمان با انتشار آن در بولتن شماره ۲۷۴، شش حزب و گروه چپ‌گرا از جمله MLKP، MKP و TKP-ML در بیانیه‌ای مشترک، مواضع صریح و انقلابی خود را علیه اجلاس پیش‌روی ناتو در آنکارا اعلام کرده‌اند. این نیروهای انقلابی با شناخت ماهیت ضد‌مردمی ناتو، از تمامی کارگران، زحمتکشان و مردم تحت ستم خواسته‌اند تا با تمام قوا در برابر این اجلاس مقاومت کرده و صفوف مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم را مستحکم‌تر کنند.

این متن برای خوانندگان فارسی‌زبان و فعالان جنبش‌های اجتماعی، دریچه‌ای به سوی شناخت دقیق‌تر پیوندهای میان منافع سرمایه‌داری، سیاست‌های فاشیستی رژیم‌های حاکم و استراتژی‌های مداخله‌جویانه امپریالیسم فراهم می‌آورد. ما این مقاله را با رعایت امانت کامل به متن، جهت آگاهی بخشی و تقویت گفت‌وگو میان همبستگی بین نیروهای انقلابی ترجمه کردیم؛ چرا که باور داریم شناخت دشمن مشترک، نخستین گام در مسیر سازماندهی و اتحاد نیروهای آزادی‌خواه برای تحقق دنیایی نوین و عاری از استثمار است.

صدای فدائی

تیر ماه ۱۴۰۵

شدت با سرمایه انحصاری آلمان در هم تنیده بودند، تا ماه‌های پایانی جنگ به پیمان عدم تجاوز با فاشیسم هیتلری پایبند ماندند. تنها زمانی که شکست آلمان اجتناب‌ناپذیر شده بود، ترکیه روابط دیپلماتیک خود را با آلمان در سال ۱۹۴۴ قطع کرد و در ۲۳ فوریه ۱۹۴۵ به طور نمادین به رایش آلمان اعلان جنگ داد.

همچنین در ۲۳ فوریه ۱۹۴۵، این کشور توافقنامه‌ای را با ایالات متحده در زمینه کمک و همکاری متقابل منعقد کرد که از جمله، تبادل کالاهای نظامی و مواد خام استراتژیک را تنظیم می‌کرد.

اگرچه دولت بورژوازی ترکیه ظاهر بی‌طرفی خود را در طول جنگ حفظ کرد، اما از نزدیک در سیستم جهانی امپریالیستی ادغام شده بود و پس از پایان جنگ، به طور فزاینده‌ای به امپریالیسم آمریکا وابسته شد.

تا زمان پیوستن به ناتو در سال ۱۹۵۲، ترکیه با گسترش روابط دوجانبه خود با کشورهای امپریالیستی غربی و از طریق ابتکارات سیاست امنیتی در شرق مدیترانه و خاورمیانه، به دنبال آماده‌سازی برای پذیرش خود بود. در عین حال، این کشور به دنبال ادغام خود در ساختارهای امنیتی منطقه‌ای بود که توسط سیستم اتحاد غربی ایجاد شده بود.

دولت ترکیه همسویی صریح خود با بلوک غرب را با اعزام نیرو به جنگ کره مورد تأکید قرار داد. در پس‌زمینه تقابل بلوک‌ها که در پی انقلاب چین و آغاز جنگ سرد ظهور کرده بود، اعزام سربازان ترک به کره نشان‌دهنده یک تصمیم سیاسی آگاهانه به نفع اردوگاه امپریالیستی تحت رهبری ایالات متحده بود. این امر نقش تعیین‌کننده‌ای در قادر ساختن ترکیه، تحت دولت عدنان مندرس، برای پیوستن به ناتو در سال ۱۹۵۲ ایفا کرد.

نقش ترکیه در پیشبرد اهداف ناتو

ترکیه از نظر ژئواستراتژیک موقعیتی حیاتی در درون ناتو اشغال می‌کند. کنترل بر تنگه‌های بسفر و داردانل، موقعیت آن در دریای مدیترانه، مرزهای مشترک آن با اتحاد جماهیر شوروی سابق، و این واقعیت که کشوری است که اروپا (یا غرب) را به خاورمیانه متصل می‌کند و جمعیت آن عمدتاً

مسلمان هستند، ویژگی‌های اصلی این موقعیت به شمار می‌روند. به عنوان بخشی از استراتژی ناتو برای «محاصره اتحاد جماهیر شوروی، ترکیه توانست هم به عنوان یک پایگاه مرزی در جناح جنوبی و هم به عنوان «ابزاری» برای کسب نفوذ در کشورهای عمدتاً مسلمان منطقه عمل کند. ترکیه اولین «کشور مسلمان» است که اسرائیل صهیونیستی را به طور رسمی به رسمیت شناخته است. اگرچه اسرائیل عضو ناتو نیست، اما حفاظت از اسرائیل صهیونیستی در زمره وظایف محول شده به ترکیه در خاورمیانه است. پایگاه ناتو در اینجریلیک مهم‌ترین تضمین امنیتی برای اسرائیل در طول جنگ سرد و در سال‌های پس از آن بود. علاوه بر این، در طول جنگ سرد، دولت بورژوازی ترکیه در مرکز درگیری‌ها و تنش‌ها در جهانی که به دو سیستم تقسیم شده بود، قرار داشت.

اشغال قبرس و تنش‌های مرتبط با آن، اولین بحران در روابط میان ناتو و ترکیه را رقم زد. استعمار بریتانیا هژمونی خود را در منطقه از دست داد و درخواست‌ها برای استقلال در قبرس نیز شروع به ظهور کرد. در مواجهه با دخالت روزافزون یونان و تهدیدات نظامی دولت ماکاریوس، امپریالیسم بریتانیا با دامن زدن بیشتر به تضادهای میان یونان و ترکیه و باقی گذاشتن یک «مسئله قبرس» برای دولت بورژوازی ترکیه، به دنبال حفظ نفوذ خود بود. دولت بورژوازی ترکیه با تحریک و سازماندهی قتل‌عام‌ها (پوگروم‌ها) علیه یونانیان در ترکیه به این تحولات پاسخ داد.

امروزه، دولت بورژوازی ترکیه پس از ایالات متحده، دومین نیروی نظامی بزرگ در ناتو را در اختیار دارد. این کشور در تمامی مأموریت‌های مهم تاریخی ناتو، مانند مداخلات نظامی در افغانستان، کوزوو و کشورهای حوزه بالتیک شرکت داشته است. افسران ترک در ساختارهای مختلف فرماندهی ناتو پست‌هایی را بر عهده دارند. علاوه بر این، ترکیه در برنامه‌های آموزشی و رزمایش‌های ناتو شرکت کرده است.

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی که از درون پوسیده بود و انحلال پیمان ورشو، ناتو برای خدمت به هژمونی جهانی ایالات متحده و منافع امپریالیسم غربی تغییر جهت داد. به ترکیه یک

نقش استراتژیک، به ویژه در جنگ‌های یوگسلاوی، جنگ‌های خلیج فارس و دیگر درگیری‌های منطقه‌ای محول شد. این کشور به ابزاری تبدیل شد که از طریق آن امپریالیست‌های آمریکایی و اروپایی به دنبال بهره‌برداری از تغییرات قدرت و فرصت‌های ژئوپلیتیکی ایجاد شده توسط فروپاشی پیمان ورشو، در جهت منافع خود بودند.

پایگاه‌های ناتو و ادغام نظامی در ترکیه و کردستان شمالی

حتی پیش از پیوستن ترکیه به ناتو، سرزمین‌های ترکیه و کردستان شمالی در حوزه نفوذ استراتژیک امپریالیست‌های آمریکا و بریتانیا قرار می‌گرفت. ترکیه به عنوان یکی از اعضای ناتو، قلمرو خود را برای احداث پایگاه‌ها در دسترس قرار داد و موافقت کرد که هزینه‌های مصادره زمین را پوشش دهد و خدماتی مانند تأمین کالا، تعمیر و نگهداری، حمل و نقل و تدارکات را ارائه دهد، در حالی که کنترل بر استفاده از این تاسیسات را به ایالات متحده واگذار کرد. این پایگاه‌ها در مناطق مهم استراتژیک مانند اینجریلیک، چیغلی، کارامورسل، یالووا، دیاربکر و سینوپ ایجاد شدند. با این اقدام، ترکیه قلمرو خود را در اختیار ساختار نظامی ناتو قرار داد، اما عملاً کنترل پایگاه‌ها را به ایالات متحده منتقل کرد. برخی از این پایگاه‌ها متعاقباً پس از دهه ۱۹۹۰ به نیروهای مسلح ترکیه (TSK) منتقل شدند.

با پیوستن ترکیه به ناتو، ارتش تحت کنترل غیرنظامیان ترکیه خود را مطابق با دکترین‌ها و استانداردهای نظامی ناتو بازسازی کرد و تجهیزات نظامی و تدارکات بر این اساس توسعه بیشتری یافتند. ستاد کل ترکیه به طور مستقیم در برنامه‌ریزی دفاعی ناتو ادغام شد و نیروهای مسلح ترکیه (TSK) بر این اساس گسترش یافت. سرویس‌های اطلاعاتی و ارتباطات در شبکه ناتو ادغام شدند. آکادمی‌های نظامی شروع به اجرای برنامه‌های درسی ایالات متحده و ناتو کردند. استانداردهای ناتو برای آموزش و رزمایش‌ها به تصویب رسیدند. در پی بحران قبرس و در طول تحریم دهه‌ساله‌ای که توسط ناتو تحمیل شد، دولت بورژوازی ترکیه بر ایجاد شرکت‌هایی متمرکز کرد که هدفشان گسترش مجتمع نظامی-صنعتی بود.

شرکت‌های توساش (TUSAŞ)، آسلسان (ASELSAN) و آپسیلان (APSILAN) که طیب اردوغان امروز با افتخار به آن‌ها اشاره می‌کند، در این دوره تاسیس شدند. با این حال، این شرکت‌ها نیز از نظر مالی، فناوری و لجستیکی به امپریالیسم ایالات متحده وابسته شده و به عنوان بخشی از ناتو اداره می‌شدند.

پایگاه ناتو در اینجریلیک امروزه از نظر استراتژیک مهم‌ترین پایگاه در جناح جنوبی ناتو و ابزار مرکزی تسلط آن است. این پایگاه که به عنوان یک مرکز اطلاعاتی و فرماندهی نیز عمل می‌کند، با توجه به تسلیحات هسته‌ای مستقر در آن، به معنای واقعی کلمه ستاد ضدانقلابی ناتو در منطقه در ارتباط با خاورمیانه، قفقاز، بالکان و آسیای مرکزی به شمار می‌رود.

عملیات‌های ضدچریک گالادیو در ترکیه

یکی از بارزترین جنبه‌های حضور ناتو در ترکیه و کردستان شمالی، فعالیت ضدچریکی است. سازمان‌هایی که تحت رهبری و فرماندهی مستقیم ناتو برای انجام «وظایف» غیرقانونی و نامنظم به عنوان بخشی از «عملیات داخلی» «مبارزه با کمونیسم» در کشورهای امپریالیستی و بورژوازی تاسیس شدند، گالادیو نامیده می‌شوند. در اروپا، سازمان سیا بر اساس مجموعه‌ای از کارهای اطلاعاتی ضدکمونیستی که پس از دومین جنگ امپریالیستی جهانی جمع‌آوری شده بود، یک واحد ویژه به نام «سوپر ناتو» ساخت. این واحد ویژه همچنین شامل ضدکمونیست‌هایی از رژیم‌های فاشیستی هیتلر و موسولینی بود. راینهارد گِلن، یکی از متعصب‌ترین ماموران اطلاعاتی هیتلر که در پایان جنگ به همراه آرشو خود تسلیم ایالات متحده شده بود، با تصمیم سازمان سیا در سال ۱۹۴۶ به آلمان بازگردانده شد و نهاد پیشگام سرویس اطلاعاتی آلمان را تاسیس کرد.

اولویت «مبارزه با کمونیسم» که توسط ناتو در بستر جنگ سرد دنبال می‌شد، از ابتدای دهه ۱۹۶۰ اهمیت فزاینده‌ای برای سیاست داخلی ترکیه پیدا کرد. در این زمینه، ساختار سیاست‌گذاری دولت و امنیت به تدریج با دکترین‌های ناتو سازگار شد. دوره مداخله نظامی

در سال ۱۹۷۱ و همچنین دوره مشخص‌شده با کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰، بر بازسازی سیستم سیاسی و همسویی نزدیک سیاست امنیتی و نظامی ترکیه با منافع استراتژیک ایالات متحده در چارچوب سیستم اتحاد غربی تاکید داشت.

برای «محاصره» استراتژیک پیمان ورشو، تاکتیک یک «کمرندسبز» در خاورمیانه دنبال شد. با ترویج، حمایت و بسیج دولت‌های اسلام‌گرای سیاسی علیه «تهدید کمونیستی»، یک منطقه حائل در جنوب اتحاد جماهیر شوروی ایجاد شد. فتح‌الله گولن محصول همین فضای سیاسی است. تحت شرایط آن زمان، فرقه‌های مذهبی و جنبش‌های فاشیستی ضدکمونیستی فضایی برای شکوفایی یافتند.

رابطه میان رژیم حاکم فاشیست و ناتو

حزب عدالت و توسعه (AKP)، که یک حزب احیای بورژوازی است، در قرن جدید با همسو کردن خود با منافع و استراتژی ایالات متحده در خاورمیانه به قدرت رسید. پس از فروپاشی نهایی اتحاد جماهیر شوروی، امپریالیسم آمریکا اولویت‌های زیر را داشت: تغییر شکل خاورمیانه و ادغام آن در سیستم امپریالیستی؛ بازسازی بازار منطقه‌ای بر این اساس؛ ایمن‌سازی مسیرهای حیاتی انرژی و تجارت؛ تضمین هژمونی ایالات متحده در نقاط حیاتی ژئواستراتژیک؛ محدود کردن نفوذ کشورهای رقیب، به ویژه امپریالیسم نوظهور چین، و تثبیت مشروعیت وجودی اسرائیل صهیونیستی در خاورمیانه. این‌ها اهداف بنیادین پروژه «خاورمیانه بزرگ GME» بودند. زمانی که اردوغان در سال ۲۰۰۲ در انتخابات پیروز شد، خود را به عنوان رئیس مشترک طرح خاورمیانه بزرگ منصوب کرد.

در این دوره، ائتلاف آک‌پارتی-گولن موثرترین نیروی پیش‌برنده تحولات نئولیبرالی هم در «داخل» و هم در «خارج» بود. دولت بورژوازی ترکیه بر روی یک شالوده فاشیستی و اسلام‌گرای سیاسی بازسازی شد و انگیزه «نئوعثمانی» برای توسعه منطقه‌ای در ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی گسترش یافت؛ روندی که توسط ایالات متحده و ناتو نیز حمایت می‌شد. اردوغان و دولت

فاشیست بورژوازی ترکیه، هم در میان کشورهای مرتجع عرب در منطقه و هم در میان مردمان مسلمان بالکان نفوذ پیدا کردند.

بحران وجودی سرمایه‌داری که با بحران اقتصادی جهانی در سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۷ آشکار شد، نه تنها سلطه ایالات متحده را در بازار جهانی متزلزل کرد، بلکه شرایط را برای تضعیف هژمونی امپریالیستی آمریکا در خاورمیانه نیز فراهم آورد. در پرتو این امر، محور نوظهور چین-روسیه نفوذ منطقه‌ای به دست آورد و به ویژه با حمایت از دولت‌های ضدآمریکایی مانند رژیم آخوندی در ایران، رژیم قذافی در لیبی، و رژیم اسد در سوریه آن را گسترش داد.

بحران پیش‌روی دولت بورژوازی ترکیه تحت این شرایط تشدید شده است. در پی تلاش برای کودتا توسط ژنرال‌های گولنیست، تقاضا برای «استقلال استراتژیک» در برابر قدرت‌های خارجی در خط مقدم قرار گرفت. در این راستا، دولت بورژوازی ترکیه روابط خود را با روسیه تقویت کرد تا از تضادهای میان امپریالیستی بهره‌برداری کند. در حالی که این دولت مطابق با منافع سیاسی و اقتصادی منطقه‌ای خود و بالاتر از همه با هدف از بین بردن دستاوردهای ملی مردم کرد عمل می‌کرد، تنش‌های خاصی را نیز با امپریالیسم آمریکا پذیرفت.

با تشدید شکل‌گیری بلوک‌های امپریالیستی، رقابت جهانی، و صورت‌بندی‌های قدرت منطقه‌ای در خاورمیانه، فضای مانور رژیم رئیس فاشیست (رئیس‌جمهور) در حال محدود شدن است. در عین حال، وضعیت کنونی در خاورمیانه به نفع هماهنگی نزدیک‌تر و روابط پایدارتر میان دولت بورژوازی ترکیه و ناتو است.

اگرچه اردوغان در آغاز جنگ در اوکراین تلاش کرد تا به عنوان میانجی عمل کند، اما بعداً حمایت خود را از پیوستن اوکراین به ناتو اعلام کرد. او در نهایت مجبور شد پیوستن سوئد و فنلاند به ناتو را بپذیرد، اما گهگاه از این فرآیند به عنوان اهرمی در جنگ خود علیه جنبش دموکراتیک ملی کرد استفاده کرد و به همین ترتیب آن را به تأخیر انداخت.

علی‌رغم تشدید رقابت‌های منطقه‌ای با اسرائیل، دولت بورژوازی ترکیه به ابتکار ایالات متحده وارد

انقلاب سیاسی ضدامپریالیستی، یعنی مسئله کسب قدرت را مطرح می‌کند.

صدای فدائی

.....

عناصر بنیادین :عنوان مقاله (ترجمه فارسی)
روابط میان ناتو و ترکیه

عنوان اصلی مقاله

The Fundamental Elements of Relations

Between NATO and Turkey

منتشر شده در بولتن بین‌المللی (International

Bulletin) شماره: ۲۷۴ - ژوئن ۲۰۲۶

ارگان حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست

/ (MLKP) ترکیه و کردستان

وبسایت رسمی

www.mlkp-info.org

ایمیل ارتباطی

mail@mlkp-info.org

یک کمیته «صلح» برای نوار غزه شد و به عنوان بخشی از توافقنامه پاریس که در ۵ ژانویه امضا شد، با اسرائیل به توافق رسید. در عوض، ترکیه آزادی عمل بیشتری در برخورد با روژاوا به دست آورد. اگرچه ایالات متحده گهگاه یک اتحاد تاکتیکی-نظامی با نیروهای دموکراتیک سوریه (SDF) در مبارزه با داعش تشکیل داده بود، اما همزمان راه را برای حملات دولت ترکیه به جنبش کردها و انقلاب روژاوا هموار کرد.

در این پس‌زمینه، رژیم رئیس‌جمهور فاشیست تلاش خواهد کرد تا از اجلاسی که در ماه ژوئیه در آنکارا برگزار می‌شود، به عنوان صحنه‌ای برای تاکید بر روابط استراتژیک میان ایالات متحده و ترکیه و نمایش نفوذ منطقه‌ای خود استفاده کند. خود اردوغان به دنبال این خواهد بود که خویش را به عنوان یک شخصیت سیاسی برجسته هم در منطقه و هم در سطح فراتر از آن معرفی کند.

ناتو و ضد-ناتو

پس از دهه ۱۹۵۰، دولت بورژوازی ترکیه در خاورمیانه مطابق با منافع ایالات متحده و امپریالیسم غرب عمل کرده است. در نتیجه، این امر مقاومت و طردشدگی از سوی بخش‌های وسیعی از مردمان منطقه را به همراه داشته است. از دهه ۱۹۶۰ به بعد، جنبش‌های توده‌ای انقلابی -دموکراتیک در ترکیه، و بیش از همه جنبش جوانان، به طور ویژه‌ای با ناتو مخالفت کرده‌اند. این مبارزات همچنین در کسب برخی امتیازات سیاسی و اجتماعی موفق بوده‌اند. این موارد از جمله شامل اقداماتی برای مهار حضور نظامیان در فضاهای عمومی، تغییراتی در قانون آیین دادرسی کیفری، وضع مقررات مالیاتی برای کالاهای وارداتی از خارج، و محدودیت‌هایی برای استفاده از پایگاه‌های نظامی بدون رضایت ترکیه بود.

حتی امروزه نیز یک جنبش پیوسته ضد-ناتو که با وابستگی مالی و اقتصادی و همچنین ادغام نظامی ترکیه و کردستان شمالی مخالف است، تنها در صورتی می‌تواند توسعه یابد که عمیقاً بر مبارزات توده‌ای انقلابی-دموکراتیکی که از دهه ۱۹۶۰ وجود داشته‌اند، بنا شود. در ترکیه و کردستان شمالی، جایی که یک رژیم فاشیست حاکمیت مطلق دارد، این امر در نهایت مسئله یک

کارگران و زحمتکشان :

جامعه ایران آستان حوادث و تحولات عمیقی است به همین دلیل رژیم برای احتراز از وقوع قیام‌های توده‌ای، شمشیر را از رو بسته است و سرکوب جنبش کارگری و جنبش‌های اجتماعی را تشدید نموده است. وظیفه همه ما کارگران و عموم زحمتکشان است که در برابر تشدید سرکوبگری رژیم، متحداً در داخل و خارج کشور به مبارزه و مقاومت ادامه دهیم. نیروهای چپ انقلابی و جنبش‌های اجتماعی سوسیالیستی، آزادیخواه و مترقی می‌باید در اتحاد باهم و با طرح خواست‌ها و مطالبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی توده‌های رنج‌دیده و استثمار شده، به امر آگاهی و سازمان‌یابی جنبش طبقه کارگر و سایر جنبش‌های اجتماعی مترقی و دموکراتیک یاری رسانند. مقابله با نظام حاکم و دستگاه سرکوبگر آن، پایان دادن به پراکندگی مبارزات، و گردآمدن گردان‌های کار و زحمت در یک جبهه انقلابی به منظور گسترش مبارزه برای سرنگونی انقلابی رژیم و استقرار ساختار اقتصادی و اجتماعی نوین مبتنی بر شوراها را به امری فوری و ضروری تبدیل کرده است. امروزه خواست‌ها و مطالبات اقتصادی و رفاهی طبقه کارگر و توده‌های رنج‌دیده و زحمتکش مردم با مطالبات آزادی‌خواهانه و دموکراتیک درهم آمیخته است و شرکت گسترده و متحد در اعتراضات، اعتصابات، و تظاهرات و سایر اشکال مبارزه بر علیه ستم و استثمار و سرکوب و نیز آزادی کارگران زندانی و سایر زندانیان سیاسی یک وظیفه تعطیل‌ناپذیر هر انسان آزادی‌خواه و انقلابی محسوب می‌گردد.



ارگان سازمان اتحاد فدائیان کمونیست - شماره - ۲۵۸ // مرداد ۱۴۰۵

در ضرورت تشکیل جبهه‌ای چپ انقلابی

در شرایط کنونی، که جنگ و ویرانی، بحران‌های اقتصادی، بهره‌کشی فزاینده از نیروی کار، تبعیض‌های ساختاری و سرکوب سیاسی هر روز شکلی گسترده‌تر و خشن‌تر به خود می‌گیرند، ضرورت ایجاد یک جبهه چپ انقلابی بیش از هر زمان دیگری احساس می‌شود. چنین جبهه‌ای نه یک ائتلاف مقطعی و شعاری، بلکه یک همبستگی سازمان‌یافته، هدفمند و پایدار است که بر مبنای همکاری میان احزاب، سازمان‌ها، تشکل‌های مردمی و فعالان مستقل شکل گیرد. هدف آن نیز تبدیل نیروی پراکنده چپ و جنبش‌های اجتماعی به نیرویی تأثیرگذار، مداخله‌گر و سازمان‌یافته در روند مبارزه طبقاتی است.

این جبهه زمانی می‌تواند به نیرویی واقعی بدل شود که کارگران، زنان، بازنشستگان، پرستاران، معلمان، دانشجویان، بیکاران، کشاورزان، هنرمندان و سایر گروه‌های ستمدیده و معترض، در آن حضور داشته باشند. شکل‌گیری چنین نیرو و همبستگی‌ای تنها با تکیه بر یک چشم‌انداز مشترک انقلابی ممکن است؛ چشم‌اندازی که به روشنی به نقد و نفی کل نظام حاکم بپردازد، و هم‌زمان راه‌حل‌های عملی و رادیکال برای سازماندهی اجتماعی و اقتصادی آینده ارائه دهد. جبهه چپ انقلابی، باید بتواند:

در برابر نظام حاکم و دستگاه سرکوب آن ایستادگی سازمان‌یافته ایجاد کند؛ از مصادره و انحراف مبارزات اجتماعی توسط نیروهای غیرانقلابی، پوپولیست یا لیبرال جلوگیری کند؛ به تریبون و ابزار سازمان‌یابی فرودستان و نیروی کار بدل شود، نه سرگرمی سیاسی محافل؛

و بالاخره، چشم‌انداز رهایی را با عمل جمعی، نه با شعار، قابل لمس کند. چنین جبهه‌ای تنها زمانی شکل می‌گیرد که اراده جمعی نیروهای چپ از سطح موضع‌گیری فردی و پراکنده فراتر رفته و تبدیل به پروژه‌ای مشترک برای سازمان‌یابی، آموزش، اقدام میدانی و همبستگی پایدار شود. امروز، این ضرورت نه یک گزینه اختیاری، بلکه پاسخ تاریخی به وضعیت موجود است. بدون سازمان‌دادن نیروی انقلابی، مبارزات پراکنده می‌مانند؛ و بدون جبهه‌ای ریشه‌دار و طبقاتی، رهایی اجتماعی ممکن نخواهد شد.

از طریق ایمیل ادرس زیر

نظرات، پیشنهادات و انتقادات خود

را با در میان بگذارید .

kar@fedayi.org

تماس با سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

روابط عمومی

webmaster@fedayi.org

تلگرام :

<https://t.me/fedayi1349>

اینستاگرام:

[@fedayi_communist](https://www.instagram.com/fedayi_communist)

ایکس :

[@Fedayian_](https://www.x.com/Fedayian)

کار، مسکن، آزادی، جمهوری فدراتیو شورائی !